

An Affiliated Organization of
JEWISH FEDERATION COUNCIL
OF GREATER LOS ANGELES



چشم انداز ®

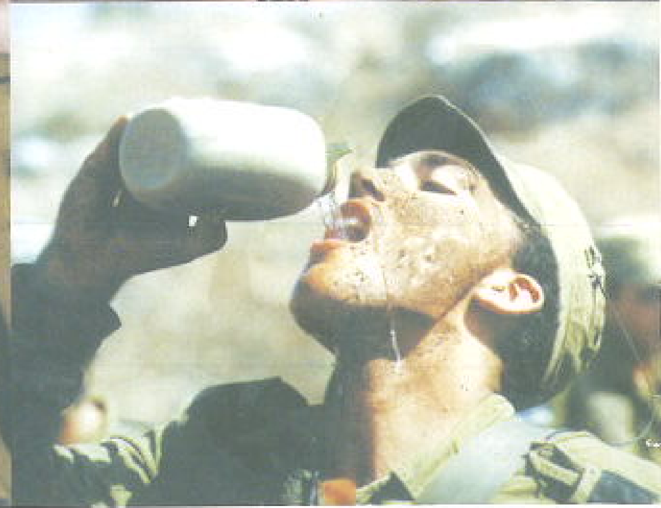
CHASHM ANDAAZ ®

No. 88 July 2002, Tammuz 5762 شماره ۸۸ تیر و مرداد ۱۳۸۱

سربازان ایسرائل،
در راه پیکار با نامردمان روزگار،
تشنه‌اند.
تشنهٔ آب،
تشنهٔ عشق،
تشنهٔ ایمان،
تشنهٔ زندگی،
تشنهٔ صلح و دوستی و سازندگی.







بهاء ۳ دلار

SASON CATERING

کیترینگ گلت کاشر شادی

SASON CATERING

کیترینگ گلت کاشر شادی مورد تأیید همگان

(310) 588-8885 Pager عضو ۸۰ ایرانیان (310) 659-5982 TEL.

Fax (310) 360-0138

8626 West Pico Boulevard, Los Angles, California 90035



چشـم انـداز

Published by:
ANIRANIAN-AMERIC JEWISH ASSOCIATION
P.O. BOX 3074
BEVERLY HILLS CA 90212-9879

سردبیر: داریوش فاخری
سرپرست شورای نویسندگان: دکتر هوشنگ ابرامی
با همکاری
پیمان اخلاقی، دکتر نیسان بامداد، کیوان بن‌داود، رحمت رحیمیان، پوران سلیمانزاده، منیژه شایسته (یومطوبیان)، فریده شبانفر، مینو شبانفر (حکیمیان)، داوید فاخری، ژرژ فراست، رزا کیائی، سیاوش مرادپور، مینو مقیمی، فریار نیکبخت، شهره نوفر، نازی ولف (نظریان) ژرژ هارونیان و الهام یعقوبیان.
نویسنده همراه: پرفسور امنون نتصر
مدیر داخلی: لیلی کاهن
روابط عمومی: عاشر آرام‌نیا
تایپ و صفحه‌آرائی: مینو حمودوت
با همیاری
اخترا برلوا، سعید بنایان، فریدون فولادی و شهرام سیمان

چشم‌انداز نشریه‌ایست برای بازتاب افکار و دست‌آوردهای یهودیان دنیا، هدف ما روشنگری واقعیت یهودیت، مسایل، آرزوها و امید یهودیان، مبارزه با نژادپرستی و همراهی با هدف‌های بشر دوستانه انسان‌های جهان می‌باشد.

شماره تلفن و فکس سازمان سیامک:
تلفن: (۳۱۰) ۸۴۳-۹۸۴۶
فکس: (۳۱۰) ۸۴۳-۹۲۶۶
P.O. Box 3974, Beverly Hills, CA 90212

نوشتارهای این شماره

بر سر سفره شیطان

نوشتهٔ: داریوش فاخری



در جستجوی چه بودیم که به اینجا رسیده‌ایم

این شماره را با طرحی نوین و قالبی دیگرگونه می‌بینید. دو دلیل مشخص برای این موضوع وجود دارد.

اول وجود دکتر هوشنگ ابرامی است که از این پس سرپرستی شورای نویسندگان به عهده‌شان است و وقت و استعداد و تجربه ایشان غنیمتی است شایان برای چشم‌انداز.

دوم، برنامه‌ها و طرح‌های تلمبار شده‌ای که درگذشته به خاطر ضیق وقت داوطلبان به مورد اجرا گذاشته نمی‌شد یا دیر به انجام می‌رسید که با وجود ایشان و گروه جدیدی که به ما پیوسته‌اند سرعت بیشتری به خود خواهد گرفت.

قدر مسلم اینکه دوستداران چشم‌انداز کماکان اهدافی را که در شناسنامه صفحه اول نشریه نوشته‌ایم در لابلای صفحات نشریه خواهند دید و بر سر قول‌مان خواهیم ماند که مصلحت جامعه کوچک‌مان را هرگز فدای مصلحت فرد یا ملاحظات شخصی خودمان نخواهیم کرد. چون می‌دانیم همه چیز را همه‌گان می‌دانند و به گواه ۸۷ شماره قبلی دورهٔ جدید چشم‌انداز، همه‌گان همیشه حق گفتن دارند. منجمله خود ما.

در این دوران وانفساء به قول نیما، شاعر بزرگ ایرانی

«غم این خفته چند، خواب در چشم ترم می‌شکند».

در چشم «ترم».

با خود می‌گویم قضاوت فردای تاریخ بر ما نوباوگان دیروز که می‌خواندیم

کشور خویش

را کنیم آباد، چه خواهد بود؟ که نشستیم و نگه کردیم! اعدام دختر ۲۵ ساله‌ای جرثقیل را؟ سهم او از دنیا و وجود من و مادر دنیا این بود؟

نشستیم و نگاه کردیم وقتی مصطفی معین، وزیر علوم و تکنولوژی جمهوری اسلامی اعلام می‌کند که سهم ایران از تجارت بین‌الملل نیم درصد است. جائی که در سال ۱۹۷۵ این رقم ۲/۳ درصد بوده؟ که رقم دانشمندان و محققان در ایران کنونی ۶۰۰ نفر در یک میلیون است؟ مقایسه کنید با ۵ تا ۶ هزار در کشورهای توسعه یافته؟ که تنها نیم درصد درآمد ملی به امور تحقیقات علمی و تکنولوژی اختصاص داده می‌شود!

نشستیم و نگاه کردیم، وقتی دفتر آمار بانک مرکزی جمهوری اسلامی اعلام می‌کند که یک خانواده ۶ نفره می‌توانند سالیانه فقط ۶۹ کیلو گوشت و ۶۲۶ کیلو نان بخورند.

هوشنگ نهاوندی، اقتصاددان ایرانی در نشریه فیگاروی فرانسه می‌نویسد که درآمد سرانه ملی ایران در سال ۱۹۷۷ در حد اسپانیا یعنی ۲۴۵۰ دلار بوده و در حال حاضر ۱۵۰۰ دلار می‌باشد که رقمی است در حد درآمد سرانه نوار غزه.

نشستیم و نگاه کردیم وقتی طهماسب مظاهری، وزیر اقتصاد و امور مالی جمهوری اسلامی می‌گوید ۳/۲ میلیون جوان بیکار داریم. بیکاران فارغ‌التحصیل دانشگاه ۲۲ درصد و زنان ۶۰ درصد بیکاران ایران را تشکیل می‌دهند. تورم (تا حرف کدام جناح را در مجلس قبول داشته باشید) بین ۲۰ تا ۳۰ درصد است.

نمی‌پرسیم بر ایرانم چه رفته است؟ که هادی معتمدی در سیاست روز می‌نویسد که ۳۰۰،۰۰۰ زن فاحشه داریم، ۱/۷ میلیون زن بی خانمان داریم و یک میلیون زن از داشتن مزایای اجتماعی محرومند.

بر ایرانم چه رفته است که دختران از خانه فرار می‌کنند، که خانواده‌ها پسرک‌های جوان و دختران نوجوان خود را برای ارضاء جنسی، به عربهای همجوار می‌فروشند. پدر کلیه خود را می‌فروشد تا شکم خانواده خود را سیر کند.

می‌نشینیم و نگاه می‌کنیم وقتی ایرانمان را در منجلاب فلاکت و سقوط می‌بینیم. جزو کشورهای محور شیطان می‌بینیم. می‌بینیم از طرف افغانستان در غرب، قطر از جنوب، آذربایجان و ازبکستان در شمال و ترکیه در شرق دارد به تدریج محاصره می‌شود. و می‌بینیم آینده بحر خزرش را، آینده فرزندانش را دارند به یغما می‌برند.

می‌نشینیم و نگاه می‌کنیم چگونه هم سفره‌گان شیطان‌اند کسانی که اعدام می‌کنند، شکنجه می‌دهند، اموال ملت را غارت

می‌کنند، مواد مخدر و ایدز را ترویج می‌دهند. و بودجه تروریستهای جهان را افزایش می‌دهند تا چون صدام و قذافی در بازار فروش بچه‌های مادران مجنون و خودپرست فلسطینی، آنان را برای تکه تکه شدن خود و انسانهای بیگناه بخرند.

بسیاری از قلم به دستان و صاحبان رسانه‌های گروهی ایرانی در سراسر جهان و مخصوصاً لس‌آنجلس به همان بهانه معمول بشر در طول تاریخ دست زده‌اند. نقابی بر عقیم بودن فکری، محرومیت آشکار و حس استیصال خود کشیدند و از راه تنبلی و کاهلی انگشت به سوی دیگران گرفتند، سینه برای فلسطین دریدند و تیرهای نفرت و خشم خود را به سوی اسرائیل پرتاب کردند.

ندیدند یا نخواستند ببینند که سرنوشت و زندگی این طور برای ایران و ایرانی نخواسته بود.

خواستند دروغ بگویند. خواستند تاریک فکر کنند و روشنفکر نامیده شوند. خواستند واقع‌بین نباشند. خواستند امروزی باشند و نه فردائی.

نگفتند سهم زن ایرانی، سهم دانشجو و محقق ایرانی، سهم بچه‌های امروز ایران، خون و مرگ امید نبود. شجاعانه نایستادند و به آنان نگفتند:

عذر می‌خواهیم. از تک تک شما پوزش می‌طلبیم که:

کشور خویش

را، نکردیم آباد.

مذبوحانه قتل عامهای دروغ «جنین» را به گوش مردم رساندند. اسرائیل را تخطئه کردند. بلندگوی دروغهای کسانی شدند که ایران و ایرانی را ذلیل می‌خواهند و در هر فرصتی بر علیه‌اش برخاسته‌اند. به دروغ نوشتند و گفتند که در «جنین» ۱۲ هزار قتل عام شدند (از ۱۴۰۰۰ جمعیت کل آن) و هرگز برنگشتند بگویند دروغ گفتیم. آنان همراه با لس‌آنجلس تایمز و نیویورک تایمز نخواستند و نگفتند که اسرائیل تنها کشوری است در تاریخ که به دشمنان خود خون عرضه کرد و زخمیان عرب از پذیرش «خون کثیف یهودی» سر زدند. اسرائیل می‌توانست و نگفت به جهنم. به گفته شاهدان عینی بجای آن با هلیکوپتر ۲۰۰۰ کیسه خون از اردن به جنین و **Tulkarem** انتقال داد. کمک به تسهیل انتقال ۴۰ واحد خون از بیمارستان **Mukasad** از اورشلیم شرقی به بیمارستانی در رامله، ۷۰ واحد خون به بیمارستانی در **Tulkarem** و ۱۸۰۰ واحد رقیق کردن خون از مراکش به منطقه در حال جنگ کرد. تا خون عربی

ناب به دشمنانی که با او در حال جنگ بودند برسانند. نخواستند و ننوشتند (در بخش انگلیسی همین شماره بخوانید) که تروریست انتحاری را در یک اطاق با سرباز مجروح اسرائیلی در بیمارستان هداسا معالجه می‌کنند و به جای آنکه دل خود را بشویند، مغز دیگران را شستند.

چشم خود را بر آنچه می‌توانست آینده ایرانی باشد با کشور اسرائیل، و دست‌آوردها و یاریهای دو طرفه به آن بستند.

به جای اسرائیل - سوریه و کشورهای عقب مانده عربی را انتخاب کردند و چریکهای کهنه کار تروریست و عقیم سیاسی را.

اسرائیلی که در عرض تنها نیم قرن کشوری که ۶۵ درصد شوره‌زار و بیابان بود را تحویل گرفت و اکنون به دنیا محصولات کشاورزی و گل صادر میکند.

کشوری با قدرت نظامی‌ای بی نظیر - نیروی هوائی قدرتمند - اقتصادی بر پایه‌های محکم تکنولوژی پیشرفته با میلیونها دلار صادرات حاصل از مغز و تلاش و نه منابع زیرزمینی.

سرزمینی که در آن اینتل، مایکروسافت و آی‌بی‌ام محصولات خود را می‌سازند و بهتر می‌کنند. دکترها جوایز جهانی را به خود اختصاص می‌دهند، بیابانها را شکوفا می‌کنند.

دست یاری و دوستی ملتی را پس زدند که سه ماهواره در فضا دارد. هم پایه آمریکای ۲۵۰ میلیون نفره، روسیه ۲۰۰ میلیونی، چین ۱/۱ بلیونی و فرانسه و انگلستان و آلمان ۳۵۰ میلیونی اروپائی.

ملتی که هم پای فقط آمریکا، روسیه، چین، هند، فرانسه و انگلستان، نیروی اتمی دارد.

کشوری که ۹۲/۵ درصد صادراتش را بخش صنعتی تأمین می‌کند در مقایسه با ۷۸ درصد در آمریکا و ۸۰ درصد در اروپا.

۷۵ درصد این صادرات در صنایع تکنولوژی سطح عالی و متوسط است. با ۳۳ درصد وسایل ارتباط الکترونیکی - ۲۳ درصد قطعات الکترونیکی - ۱۹ درصد وسایل کنترل - ۱۰ درصد صنایع هواپیمائی - ۸ درصد مواد دارویی، ۷ درصد وسایل کامپیوتری صادرات این کشور از این بخش به بالای ۱۰ بلیون دلار در سال می‌رسد.

کشوری که درصد کل بودجه آموزشی از طریق دولت و بخش خصوصی آن از کشورهای سوئد، آمریکا، فرانسه، اسپانیا و متوسط اروپا و کشور هلند بالاتر است.

درصد تعداد مهندسین‌اش در هر ده هزار نفر جمعیت از آمریکا، ژاپن، کانادا و انگلستان بسیار بالاتر است.

مقدار پولی که به مصرف تحقیقات و توسعه امور علمی در آن کشور می‌رسد ۳/۶ درصد درآمد ملی است که از تمام کشورهای جهان بالاتر است.

با توجه به تمام حملات تروریستی و بودجهٔ عظیم نظامی که ۱۰ درصد کل درآمد ملی را می‌بلعد، شهروندان اسرائیلی، در سال گذشته توانستند از کل اختراعات ثبت شده در جهان که به رقم ۶۸۰۲ بالغ می‌شد تعداد ۱۵۹۹ فقره آن را به نام خود به ثبت برسانند.

دوستان و هم زادگاه‌های ایرانی‌ام! مسئولین برخی از رسانه‌های این شهر و دیگر شهرهای دنیا! گویندگان! مجریان برنامه‌ها! قدم بدستان! شاعران! نویسندگان شهروندان عادی! خانم‌ها و آقایان عزیز!

به عنوان یک یهودی ایرانی از شما می‌پرسم:

چه کسی می‌خواهد
من و تو ما نشویم؟
خانه‌اش ویران باد.

شالم
جون ۲۰۰۲

برای صلح دعا کنیم

در میان همهٔ آشوبها و شورشها و خونریزی‌ها که هر دم شاهد آنیم، آرزومند روزی باشیم که همه بتوانیم در مقام عالی انسانیت با صلح و صفا زندگی کنیم.

یک گام دیگر

این شمارهٔ چشم‌انداز با تحوّلی نه چندان بزرگ به دست شما می‌رسد. نیز در نخستین صفحهٔ آن با عنوان «سرپرست شورای نویسندگان» روبروئید. این عنوان و تغییرات کوچکی که می‌بینید بهم پیوسته‌اند. چشم‌انداز که از نشریات خوب و خواندنی جامعهٔ ما است به مرحله‌ای رسیده که می‌خواهد گام تازهٔ دیگری در منعکس کردن تاروپود جامعه‌مان بردارد و در این راه گردانندگان آن مرا به همکاری خوانده‌اند.

از این پس می‌کوشیم که چشم‌انداز را به صورت آئینهٔ اجتماع یهودی ایرانی مقیم این دیار در آوریم. اینکه آیا این آئینه، پاک و درخشان و صیقل زده باشد و یا آنکه شکسته و ترک خورده و زنگار گرفته امریست که داوری‌اش با آینده خواهد بود. نکته آنست که باید از زشت و زیبا هر دو بگوئیم. جامعهٔ ما ویژگی‌های بسیار قابل مطالعه‌ای دارد. خوبیها و بدی‌هایش کم نیستند. در آن سنگهای گرانبها و سنگهای بی بها فراوانست. از هر دو باید سخن گفت.

در این راه نظرات شما را بسیار قدر می‌نهیم. گفته‌هایتان را چه سخنان مهرآمیز باشند و چه ایرادهائی که خاص قوم ما است به روی چشم خواهیم نهاد. همین قدر بدانید حضور «سرپرست» در جمع همکاران چشم‌انداز به این معنی نخواهد بود که شما از کوچک‌ترین پارهٔ نشریه‌ای که بدان سخت خو گرفته‌اید محروم شوید. در همکاری‌ها و مسئولیت‌ها تغییری رخ نخواهد داد. سردبیر و «گنجشکهای خونهٔ» او سرِ جایش هست و همکاران عزیز دیگر همه با آثار قلمی‌شان سر جای خود. تلاشمان تنها این خواهد بود که گروه را به سوی گام تازه قوی‌تر کنیم. همه سازمان‌های یهودی ایرانی، چه آنها که نشریه‌ای از خود دارند و چه آنها که دارای انتشاراتی نیستند می‌توانند حرفهایشان را در این نشریه منعکس کنند. چشم‌انداز را سازمان سیامک منتشر می‌کند امّا تنها به این سازمان تعلق ندارد. از آنِ همهٔ یهودیان است. با ما در گام تازه همگام باشید. درهای چشم‌انداز به روی همه شما باز است. اگر از جمله کسانی باشید که دستتان به نوشتن نمی‌رود حرفتان را حضوری یا از طریق تلفن بزنید. خدا را شکر که این روزها همه سلفون در دست در حرکتند. نگذارید که رابطهٔ چشم‌انداز و خوانندگانش یک طرفه باشد. شما نیز در انتظار آن باشید که ما به سراغتان بیائیم. تنها از عیب‌ها گفتن و یا تنها از هنرها بالیدن نشانهٔ عدم تعادل روحی است. تلاش می‌کنیم حالت اعتدال را در گفتگو از جامعه‌مان حفظ کنیم. همین. حرف دیگری ندارم. خدا یار و نگهدارتان باد.

هوشنگ ابرامی

درباره ایسرائل بدانیم

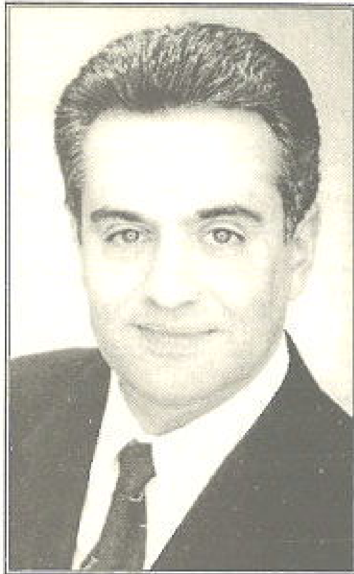
سازمان آزادی فلسطین (PLO) سه سال پیش از آن که ساحل غربی و نوار غزه تحت کنترل ایسرائل در آید، یعنی به سال ۱۹۶۴ تأسیس شد. هدف این سازمان نابودی ایسرائل از طریق مبارزهٔ مسلحانه بود. تا امروز تغییری در این هدف بعمل نیامده و هُنوز «وب‌سایت» حکومت خودگردان، سراسر ایسرائل را «منطقهٔ اشغالی» اعلام می‌کند.

✲

بین سالهای ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۷ ساحل غربی و غزه در اختیار مصر و اردن بود. در این مدت ۱۹ سال هیچ کدام از این دو کشور کوچک‌ترین اقدامی برای تشکیل دولت فلسطین نکردند. امّا به محض این که در جنگ شش روزه هر دو منطقه تحت کنترل ایسرائل در آمد وزیر دفاع وقت سوریه حافظ اسد که بعد به ریاست جمهوری رسید گفت: «نیروهای ما اکنون آماده‌اند که حضور صیونیست را از میهن عرب ریشه کن کنند. زمانِ جنگ نابودی ایسرائل فرا رسیده است» و در آستانهٔ همین جنگ ناصر اعلام داشت: «هدف اساسی ما نابودی ایسرائل است».

✲

رهبران اعراب فلسطینی به خاطر دشمنی با یهودیان همیشه با دشمنان ما دوستی و با دوستان ما دشمنی نشان داده‌اند. مفتی اعظم اورشلیم طی جنگ جهانی دوّم از متحدان آدولف هیتلر بود. عرفات بارها در قتل و ترور آمریکائیان دست داشته است. در سال ۱۹۷۳ وی دستور اعدام «کلئو نوئل» سفیر آمریکا در سودان را صادر کرد. در طول جنگ سرد عرفات با اتحاد جماهیر شوروی دست دوستی می‌فشرد. در سال ۱۹۹۱ هنگام «جنگِ خلیج» عرفات در شمار یاران صدام حسین در آمد و او را به عنوان «مدافع ملّت عرب، مسلمانان و آزاد مردان» ستود.



بهروز میکائیل

Michael Mikail & Associates

OVER 15 YEARS EXPERIENCE IN REAL ESTATE SALES & CONSULTATION

املاک مسکونی و تجاری
مشاور پر تلاش و با تجربه در خرید و فروش املاک
با بیش از ۱۵ سال سابقه در امور ملکی

* **Luxurious High End Residential Properties in Beverly Hills, Los Angeles & San Fernando Valley**
* **Investment Planning**
* **Residential And Commercial Investments**
* **Foreclosure, Short Pay & Probate Market**

Michael Mikail & Associates

(310) 201 - 6272

Real Estate Consultation, Marketing & Sales



دکتر دیوید کِیمن (کامل)

متخصص و جراح چشم
متخصص و جراح چشم از دانشگاه نیویورک
فوق تخصص در جراحی قرنیه از فلوریدا
عضو کادر پزشکی بیمارستان CenturyCity
عضو آکادمی جراحان چشم آمریکا

Phone: (۳۱۰) ۳۶۰-۱۴۴۰

David Kamen, M.D.
Ophthalmologist
237 S. La Cienega Blvd., Beverly Hills
(Between Wilshire & Olympic Blvd.)

دکتـر فـریـد افـرا

اولین و تنها جراح عمومی ایرانی با فوق تخصص در زیبایی و کاشت موی سر

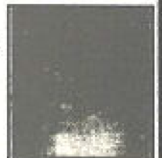
کاشت و زیبایی مو با متد جدید Hair Micro Transplant
برداشتن پوست اضافی بدون مو Scalp Reduction
جابجا کردن پوست با مو Skin Flap Rotation

(310) 859-0416

عضو کالج جراحان آمریکا و بین‌المللی متخصص جراحی عمومی
دارای بُرد تخصصی جراحی از آمریکا با ۳۳ سال سابقه کار
جراحی: ● سرطان‌های پستان ● دستگاه گوارش
● تیروئید ● واریس ● بواسیر ● فتق
● خال‌های پوستی و سرطانی


قبل از کاشت مو

237 South La Cienega Blvd.
Beverly Hills, CA 90212
تلفن ۲۴ ساعته (310) 859-0416
Fax: (310) 859-0474


بعد از کاشت مو

دعوت از شما برای یک کار گروهی

در نظر داریم شمارهٔ ویژهٔ سال جاری را که متجاوز از ۱۶۰ صفحه خواهد بود و در ایام روش هشانا و کیپور منتشر خواهد گردید به اوضاع اجتماعی و ویژگی‌های

جامعهٔ یهودی ایرانی مقیم لس‌آنجلس

اختصاص دهیم. می‌کوشیم که در این شماره جامعه‌مان را از تمام زوایا و ابعاد ممکن نگاه کنیم و دربارهٔ آن از هر مقوله‌ای سخن بگوئیم. از بریدگی جوانان، تنهائی پیران، کنیسا رفتن‌ها، ارزشهای اجتماعی، چشم هم چشمی‌ها، کاسبکاران دان‌تاون، راههای همسریابی‌ها، محله‌های یهودی نشین شهر، پارتی‌ها، بزرگداشتها، جشن‌ها، بافت خانوادگی، تفریحات، مارکت‌های غذائی، سازمان‌ها و مباحث بسیار دیگری که از نظر شناخت یک جامعه می‌تواند مورد نظر باشد بحث کنیم.

برای تهیه و انتشار چنین نشریه‌ای که امیدواریم به صورت یک منبع تحقیقی و تاریخی در آید شما را دعوت به همکاری می‌کنیم. می‌دانیم نوشتن برای همه شما کاری آسان یا مورد علاقه‌تان نیست ولی از دو طریق می‌توانید دعوت ما را برای بهتر شدن اینکار به آسانی بپذیرید.

۱ - چند عکس گزیده را که در ظرف ۲۰ سال اخیر از افراد این جامعه دارید با ذکر شماره تلفن و آدرس به امانت نزد ما بسپارید. کلیه عکسها یک هفته پس از دریافت به آدرس فرستنند باز گردانده خواهد شد. عکسها ممکنست مربوط به جشن عروسی یا «شاوِر» یا پیک‌نیک عید پسح، یا گردهم‌آئی یهودیان ایرانی در یک محل و یا هر موضوع دیگر باشد. انتخاب آنها از آلبوم خانوادگی به عهده شما است. بدیهی است قبل از چاپ هر عکس تلفنی با شما در تماس خواهیم بود تا عبارت زیر آن را با موافقت و اجازهٔ شما تهیه کنیم.

۲ - می‌توانید از طریق تلفن، فکس، و یا نامه با دفتر چشم‌انداز در تماس باشید و به ما پیشنهاد کنید که درباره کدامیک از موضوع‌ها و جنبه‌های «جامعه یهودی ایرانی مقیم لس‌آنجلس» بررسی و مقاله‌ای برای این شمارهٔ ویژه تهیه کنیم. فقط یادتان باشد که غرض نقد و انتقاد و کوشش در اصلاح جامعه نیست. هدف شناخت جامعه است. دنبال واقعیت‌ها می‌گردیم، چه خوب و چه بد. □



ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است

تیغی که دیگر نمی‌بُرَد

مروری بر روابط ایران و یاسر عرفات

نوشتهٔ: کاوه امیری
عضو کمیته پژوهش‌های سیاسی حزب مرز پرگهر

امروز هیچ تردیدی باقی نمانده است که رژیم جمهوری اسلامی جز اتکاء به بحران آفرینی و ایجاد تشنجات بین‌المللی نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد. نطفهٔ این بحران سازی‌ها در سطح منطقه دقیقاً از زمانی آغاز شد که یاسر عرفات رئیس دولت خودگردان که آن زمان رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین خطاب می‌شد در سال ۱۳۵۸ به تهران آمد و در میان هزاران تن از مردم ساده دل تهران فریاد «ثوره ثوره حتی النصر» سر داد. آن زمان تب فلسطین تمام ایران را در بر گرفته بود و تصویر هانی‌الحسن به عنوان اولین سفیر یاسر عرفات زینت بخش صفحات اوّل روزنامه‌های جمهوری اسلامی بود.

در آن سال عرفات با خاطره‌ای خوش تهران را ترک کرد. او می‌دانست که با بودن افرادی چون مصطفی چمران، شیخ محمد منتظری، علی اکبر محتشمی‌پور و ده‌ها چریک سیاسی که دوره‌های آموزش نظامی خود را در اردوگاه‌های فلسطین گذرانده‌اند از این پس می‌تواند روی کمکهای مالی و تسلیحاتی رژیم تهران حساب کند. با این حال با آغاز جنگ ایران و عراق و حمایت آشکار عرفات از صدام حسین و آغاز توپخانه فحش و ناسزای آخوندها به شخص رهبرِ ساف که علناً او را خائن، مزدور و آمریکائی خطاب می‌کردند رفته رفته ماه عسل عرفات با ملایان حاکم نیز به پایان خود نزدیک میشد.

رژیم جمهوری اسلامی پس از قلع و قمع تمامی مخالفین داخلی خود از آنجا که نمی‌توانست لقمهٔ چرب بحران خاورمیانه را علی‌رغم سردی روابطاش با عرفات نادیده بگیرد توسط مهره‌های عرب تبار خود و باند علی اکبر ولایتی در وزارت خارجه گروههای مخالف عرفات را زیر چتر حمایت گرفت، یک گروه تروریستی موسوم به حزب‌الله لبنان تأسیس نمود که علی اکبر محتشمی‌پور نقش بارزی در تشکیل آن داشت و مرکزی را در وزارت خارجه، سازمان فرهنگی و ارتباطات اسلامی، مجمع جهانی اهل بیت و سازمان تبلیغات اسلامی در حمایت از گروه‌های تروریستی در لبنان و فلسطین دایر نمود. نقش این مراکز ارسال پول و اسلحه برای خرابکاران عرب و استخدام آنان به عنوان جاسوس یا تروریست و اعزام به کشورهای اروپائی جهت عملیات تروریستی علیه مخالفین رژیم بود. بهترین گواه بر این ادعا ردّ پای تروریستهای عرب در تمام عملیات تروریستی علیه اپوزیسیون ایران در اروپاست. تعدادی از این خرابکاران و آدم‌کشان پس از انجام مأموریتهای خویش به راحتی با حمایت سفارتخانه‌های رژیم با گذرنامه‌های جعلی به ایران بازگشتند و هم اکنون تعدادی از آنان در بهترین نقاط تهران زندگی می‌کنند.

جمهوری اسلامی طی سالهای دهه ۶۰ خورشیدی تا نیمه دههٔ ۷۰ به سبب سرد شدن روابط سیاسی و نظامی با تشکیلات عرفات بخش قابل توجه کمکهای خود را تنها در اختیار گروههای حماس، جهاد اسلامی و حزب‌الله لبنان قرار می‌داد. از سوی دیگر به دنبال تلاشهائی که برای امضاء توافقنامهٔ «غزه - اریحا» در سال ۷۲ میان عرفات و زنده‌یاد اسحاق رابین صورت می‌گرفت رژیم تهران بلافاصله با سران گروههای ستیزه‌جوی فلسطین همچون شیخ ابراهیم نموشه سخنگوی حماس، فضل شرور مسئول دفتر سیاسی جبهه خلق برای آزادی فلسطین و عصام یکی از رهبران سازمان جهاد اسلامی که همگی در سوریه اقامت داشتند وارد مذاکره شد تا به این ترتیب هم از امضای موافقتنامهٔ «رابین - عرفات» جلوگیری کند و ابتکار عمل را از دست عرفات خارج سازد و هم از سوی دیگر با تحریک و کمکهای مالی به این گروهها، آتش نبرد در سرزمینهای مورد اختلاف را هر چه بیشتر شعله‌ور کند.

نکتهٔ قابل توجه این است که در پائیز سال ۷۳ به دنبال سرکوب کردنِ خرابکاران فلسطینی توسط پلیس ساف جمهوری اسلامی به خود اجازه داد تا رسماً توسط «سرمدی» سخنگوی وزارت خارجه‌اش به تشکیلات خودگردان نسبت به خشونتی که علیه خرابکاران به کار می‌گیرد اعتراض کند. این دخالتها، از همان تاریخ به قدرت رسیدن خاتمی در سال ۷۶کم و بیش ادامه پیداکرد تا جائی که چندین مرتبه شخص یاسر عرفات رژیم تهران را به خاطر دخالتهای بیمورد در امور داخلی فلسطین مورد انتقاد قرار داد.

به قدرت رسیدن خاتمی در سال ۷۶ که در واقع حکومت رو به زوال جمهوری اسلامی را نجات بخشید باعث شد که سیاست وزارت خارجه او به کلی تغییر کرده، توپخانه فحش و ناسزا به عرفات و تشکیلات او متوقف شود اما عوامل دیگر رژیم در سپاه پاسداران و اعضای حزب‌الله به ویژه محمد علی تسخیری در سازمانِ ارتباطات اسلامی و ولایتی در مجمع اهل بیت به کمک پولهائی که از ولی فقیه خود می‌گرفتند روند کمک به خرابکاران عرب را در لبنان و فلسطین همچنان ادامه می‌دادند. اینک سالانه در چندین نوبت شخص «شیخ حسن نصرالله» سرکرده گروه تروریستی حزب‌الله لبنان و نمایندگان گروههای جهاد اسلامی و حماس به ایران می‌آیند تا از الطاف و حاکم بخشی‌های جمهوری اسلامی بی نصیب نمانند.

ترور اسحاق رابین و ناموفق بوُدن اقدامات دولت کلینتون در امضای موافقتنامهٔ صلح، عدم سازش عرفات با باراک نخست‌وزیر وقت ایسرائل (علی‌رغم امتیازاتی که برای فلسطینیان در نظر گرفته بود)، به قدرت رسیدن حزب دست راستی لیکود، تاکتیک‌های شارون و تبلیغات اتحادیه عرب همگی روند جریانات خاورمیانه را به سمت و سوئی برد که یاسر عرفات و تشکیلات خودگردان بار دیگر در منظر جهانیان «مظلوم نمائی» کند و رژیم تهران نیز سردی روابط با دولت خودگردان را فراموش کرده و «سفارت فلسطین» پاتوق کسانی چون ماشاءالله شمس الواعظین، اکبر گنجی، عماالدین باقی، حمید رضا جلائی‌پور و دیگر دوستان دوّم خردادی‌شان برای تجدید بیعت با یاسر عرفات شد.

اکنون به میمنت بالا گرفتن به اصطلاح «انتفاضه» ناگهان شخص «علی اکبر محتشمی پور» نیز که عنوان نمایندگی مردم تهران و مشاور خاتمی را یدک می‌کشد بیشتر از گذشته به گوشه و کنار تحولات فلسطین علاقه نشان می‌دهد و خود را قیم مردم فلسطین می‌داند. این در حالی است که رقبای او در سپاه پاسداران و محفل متشکل از مشتی اراذل و اوباش به نام «انصار حزب‌الله» به صورت رسمی از داوطلبان عملیات انتحاری علیه مردم ایسرائل ثبت نام می‌کنند!

گزارشات دریافتی حاکی از آنست که میزان ارسال کمکهای نقدی و تسلیحاتی نسبت به دو سال قبل که سالی ۱۰۰ میلیون دلار برای گروه حزب‌الله لبنان و عوامل آن فرستاده می‌شد اینک به رقم بالاتری رسیده است. بیمارستانهای تهران نیز در آستانه پذیرائی از سی و سومین گروه مجروحان فلسطین هستند که به رایگان در ایران مدارا می‌شوند. با همه بوق و کرنای تبلیغاتی رژیم، مردم ایران حساسیتی نسبت به بحران خاورمیانه از خود نشان نمی‌دهند و غرق در مشکلات و معضلات داخلی خود هستند. این بار دیگر تیغ رژیم برای بحران آفرینی و جنگی کردن فضای داخلی بسیار کُند است. □

طرح از ژاک فراست، ویژهٔ چشم‌انداز



جراید – یاسر عرفات به ایران میرود

شب شبات

در منزل آقای شابات زاده

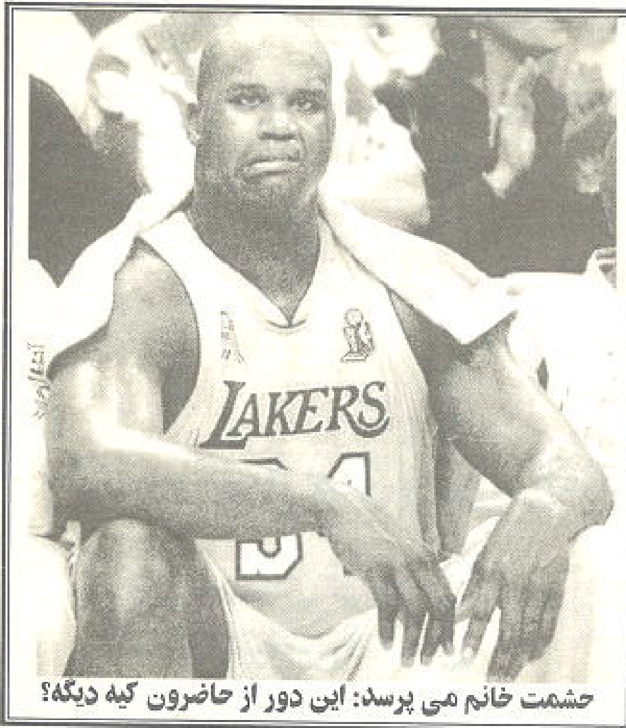
نوشتهٔ: کیوان بن داود

در رفع و رجوع معایب جامعه هیچ افزاری کاری تر از طنز اجتماعی نیست.
از کلمات قصار بطلیموس دوّم و زیر مفقودالاثر آقا محمد خان

عصر جمعه است و بوی مطبوع غذاها از آشپزخانهٔ منزل آقا و خانم شابات زاده در سراسر آپارتمان سه اطاق خوابه پیچیده است. حتی کسی که در راهرو از دم خانه رد می‌شود در برابر این بوی معطر مکثی می‌کند و پس از نیمه نگاهی به مزوزای درشتی که به کنار درِ ورودی نصب شده راهش را دنبال می‌کند. خانم خانه بعد از آنکه کلاه توری را بسر می‌گذارد و در کنار دخترانش طناز و بهناز براخا می‌گوید شمع شبات را روشن می‌کند و سراغ دیگهائی میرود که بر چهار شعله دایره‌وار آبی رنگ دستگاه گاز یله داده‌اند و آرام آرام غذاها را می‌پزند تا چند ساعت دیگر از درون شکم خود به شکم یکایک مهمانها سرازیر کنند.

مدعوین آدمهای تازه آشنا یا یاران دیرینه نیستند. دو تا از خواهرهای خانم با شوهر و بچه‌ها و یکی از برادران آقا با خانواده‌اش. خواهر برادرهای دیگر یا جاهای دیگر دعوت دارند و یا برای انجام امور خیر به لاس وگاس رفته‌اند. خیلی وقت هست که آقا و خانم سعی کرده‌اند همه را دور هم جمع کنند و نشده. امشب دیگر دل به دریا زده‌اند و خواسته‌اند که به یاری شبات مقدس رشته‌های روابط خانوادگی را محکم نگه دارند. کم‌کم دارد شب می‌شود و خانم و آقای میزبان منتظر صدای زنگ دَرند. فرامرز جوان بیست سالهٔ خانواده مثل برج زهرمار روی مبل لم داده و با حالتی عصبی مثل کسی که با تسبیح بازی کند با «ریموت کنترل» دستش بازی می‌کند و مدام از این کانال به آن کانال می‌پَرد.

مادر که از حضور فرامرز در خانه آن هم بعد از چندین شب شبات قند دارد در دلش آب می‌شود با لحنی که مِهر و محبّت مادرانه مثل آبشار نیاگار از آن می‌ریزد میگوید: «پاشو فَقَر جان. پاشو مامان قربونت بره الهی. پاشو حاضر شو الان مهمونا می‌یاند بَده». و فرامرز خاموش است. پدر می‌گوید: «مادر با تو بود» و فرامرز سر تکان می‌دهد. مادر همان طور که دارد شاخه گلی را در گلدان جابجا می‌کند به فرامرز چشم می‌دوزد. مادر با

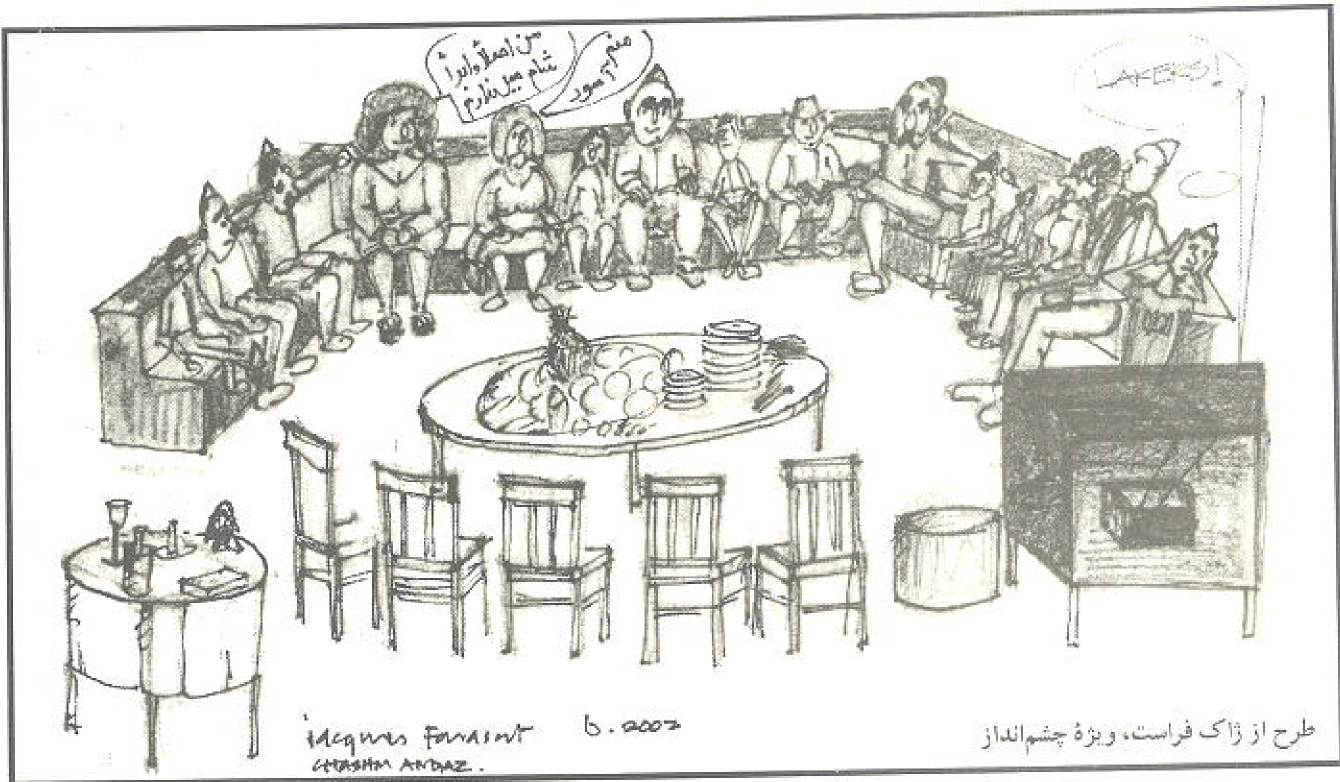


حشمت خانم می پرسد: این دور از حاضرون کیه دیگه؟

همان مهربانی می‌گوید: «فَقَرم با تو بودم» و فرامرز به سردی میگوید: «اُوکه! اُوکه!» بعد با پرخاش ریموت را به گوشه‌ای پرتاب می‌کند و با لهجهٔ غلیظی می‌گوید: «حالا چی بشه؟ من خَتمن خوبه باشم؟ ایت ایز استوپید! سو وات؟» و مادر معصومانه و ملاحظه کارانه می‌گوید: «شام بخور برو. هر جا خواستی برو. کازن‌هات میان امشب. بده حالا بری. مادرِ بابات هم که تازه از ایران آمده میخواد ترا ببینه» و فرامرز با صدای بلندتر می‌گوید: «لابد میخوای باهش امشب برقصم! ایت ایز استوپید!».

کوکب خانم پیرزن کهنسال، مادر آقا که بعد از هفت ماه اقامت در اتریش به همراه پسر کوچکتر و خانواده او وارد لس‌آنجلس شده قرار است امشب «مهمان ویژه» باشد و طناز پیشاپیش روی کارتی قشنگ عبارت "guest of honor" را نوشته و جای او را پشت میز غذاخوری تعیین کرده. حشمت خانم، مادرِ خانم شابات زاده سالهاست که در این مملکت است و یک پارچه آمریکائی شده و طبعاً بین مادر زن و مادر شوهر شکاف فرهنگی قابل ملاحظه‌ای وجود دارد.

مهمانها یکی یکی می‌آیند. همه جمع می‌شوند اما جای «ریموند» پسر خاله و «کاوه» پسر عموی فرامرز که هم سن و سالهای اویند هر دو خالی است. و وقتی از پدر و مادر آنها سئوال میشود که چرا نیامده‌اند پاسخ میشنوند که: «مگر شما توی این شهر زندگی نمی‌کنید؟ جوونها دیگر کجا با پدر و مادرشان بیرون میروند؟» مادر ریموند، میگوید: «من به پسرم



طرح از ژاک فراست، ویژهٔ چشم‌انداز

خیلی اصرار کردم که بیاید زیر بار نرفت. به او گفتم مگر کجا می‌خواهی بروی بهتر از خانه خاله جان جواب داد آوت. پرسیدم با کی می‌روی گفت فرندز! گفتم کی می‌آئی؟ گفت آی دونت نو. دونت آسک استوپید کوازشن!» فرامرز بغ کرده چنان به مادر چشم غره میرود که مادر در دلش می‌گوید: «یا هشم ادونای». چند لحظه بعد فرامرز وسط جمع خیلی سرد و خشک می‌گوید: «بای اِوری بادی» و بدون اینکه به مادر چیزی بگوید خانه را ترک می‌کند. مادر سرخ می‌شود اما خاموش می‌ماند.

بساط اُردُور روبراه میشود. گُندی است و ترشی و لوبیا قرمز و چیپس و دیپ و آجیل و بریده‌های نان داغ و پیازچه و تربچه و مأکولات و مشروبات دیگر. صاحبخانه با ویسکی شیواز و تکیلا و عرق موز ایسرائل و ودکای ابسلوت و سایر مشروبات از مردها پذیرائی می‌کند و یکی دو تا از خانم‌ها هم گیلاس شرابی به دست می‌گیرند. بدون اینکه کسی چیزی گفته باشد یا علّتی وجود داشته باشد خانم‌ها از آقایان جدا میشوند و هر کدام در قسمتی از اطاق می‌نشینند. بهجت خانم می‌گوید: «اسلامیش کردین چرا؟» و کسی جوابی نمی‌دهد.

مراد خان از منصور خان می‌پرسد: «شنیدید باز در ایسرائل بمب گذاشتند؟» منصور خان میگوید: «آره پدر سوخته‌ها» و میرزا دانیل اعتراض کنان می‌گوید: «ترا خدا بگذارید امشب را خوش باشیم. چقدر از تیکه پاره شدن مردم بیچارهٔ ایسرائل حرف بزنیم؟» ملاحت خانم که می‌خواهد وارد این بحث داغ سیاسی بشود می‌گوید: «الهی که جِز جیگر بزنند با این وحشیگری‌هاشان یکی نیست از اینها بپرسد چه می‌خواهند؟» و مراد خان می‌گوید: «این را از میرزا دانیل بپرسید».

کوکب خانم از عروسش می‌پرسد: «حشمت خانم کجا رفت؟» عروس او می‌گوید: «با بچه‌ها دارد تلویزیون می‌بینند». منصور خان با شنیدن کلمهٔ تلویزیون یکمرتبه یادش می‌آید که امشب مسابقهٔ بسکتبال بین تیم‌های لیکرز و ساکرامنتو است. با هیجان به سمت تلویزیون که در اطاق مجاور است می‌رود و مردهای دیگر او را دنبال می‌کنند. عده‌ای ایستاده چشم به تلویزیون میدوزند و عده‌ای می‌نشینند. حشمت خانم هر دفعه که می‌بیند توپ از دهانهٔ تور پائین می‌رود جیغ می‌کشد و کف می‌زند. کوکب خانم که تنها مانده می‌آید پیش حشمت خانم و تا چشمش به یکی از بازیکن‌ها می‌افتد می‌پرسد: «این دور از حاضرون کیه دیگه؟ مثل غول بی شاخ و دُمه. به خواب دشمنای ایسرائل بره این‌شالا». دختر پسرها از حرف او چیزی نمی‌فهمند، اما حشمت خانم صورت را بر می‌گرداند و می‌گوید: «این شکیله!» کوکب خانم می‌گوید: «شکیل که یعنی خوب و خوشگل و برازنده. دیگه آدم خوشگل نبود اینا آوردند؟»

مراد خان می‌گوید: «لیکرز برندس. ساکرامنتو وضیتش مرگه ۶۷ به ۵۳. بیست و چهار تا جلواند» یکمرتبه صدای هورا بلند می‌شود. منصور خان که انگار توی صحنهٔ بازیست فریاد می‌زند: «بده به دست فاکس! یالا دیگه» خانم‌ها هم بلند می‌شوند میروند جلو تلویزیون. بهجت خانم می‌پرسد: «این چه دیگه گرفتید؟ یه جای دیگه رو بگرین تماشا کنیم» میرزا دانیال

میگوید: «خاک بر سر کریس با این بازی کردنش. آبروی تیم را برد.» چند لحظه سکوت است و بعد فریادی بلندتر. «براوو! جانمی! کوبی! کوبی! کوبی!»

صدای مشتی که بر در کوفته می‌شود در میان سر و صدا گم میشود. یکی از میان جمع می‌پرسد: «این صدای چیه؟» و دیگری جواب میدهد: «بی خیالش» صدای مشت محکم‌تر میشود و بعد صدای زنگ می‌آید که قطع نمی‌شود. منصور خان می‌گوید: «پلیسه؟». آقای شابات زاده در را باز می‌کند و همسایه که یک پیرمرد آمریکائی است با صدای بلند می‌گوید: «آر یو کریزی؟ وات ایز گوئینگ آن هی‌یر؟ آی وانت تو اسلیپ» ملاحت خانم که متوجه قضیه شده به صاحبخانه میگوید: «ولش کن بره گم بشه. در رو روش ببند. چه پر رو شدند این آمریکائی‌ها. اینجا مملکت آزادیه. هر کی تو چاردیوار خونش هر کاری بخواد میکنه». باز جمع تماشاچی همصدا با هم فریاد شادی می‌کشند.

خانم شابات زاده مشغول کشیدن شام است. کسی به او کمک نمی‌کند. مرتب میرود و می‌آید و بعد میگوید: «بفرمائید شام. بیا مسعود براخای شراب و حموصی را بگو» مسعود که همسایهٔ بغلی را راه انداخته میگوید: «الان آمدم. صبر کن یه دقّه». منصور خان می‌گوید: «کوارتر سوّم‌اند». خانم صاحبخانه میگوید: «شام سرد شد. بفرمائید» کم‌کم بعضی از خانم‌ها به سمت میز شام می‌آیند و تعارفها شروع میشود. «شام بخوریم یا خجالت؟» «چرا اینقدر زحمت کشیدین؟» «اینهمه غذا برای چیه؟»

بازی تمام میشود. لیکرز می‌برد و بعضی از تماشاچیان پای تلویزیون کف دستهایشان را مقابل هم می‌گیرند و می‌گویند: «گیومی فایو» براخای مختصر و دو جمله‌ای گفته و نگفته شده که شام ظرف چند دقیقه سریع‌تر از فَست فوودهای داون تانی صرف میشود و تمام زحمات خانم مهماندار در چند لحظه غیب میگردد. مردان هر کدام به مفسر ورزیدهٔ ورزشی تبدیل می‌شوند. مسابقه بسکتبال را مرور میکنند و هیجان زده از اگرها و مگرها می‌گویند.

بساط شام جمع میشود و بساط دسر جایش را می‌گیرد. علاوه بر قاچهای رنگین هندوانه و طالبی و شیرینی‌های رنگارنگ و تنقلات دیگر، خانم شابات زاده با کیکی که وسطش یک شمع خاموش است به میان جمع می‌آید و او و عده‌ای دیگر با آهنگ «هَپی برث دی تویو» و مبارک! مبارک!» و «هاواُولد آریوناو» حشمت خانم را سورپرایز می‌کنند. مدعوین می‌پرسند چرا نگفتید تا کادو بیاوریم و حشمت خانم، خانم شابات زاده را بغل می‌زند و میگوید: «الهی دور تو دختر نازنین بگردم».

بچه‌ها هنوز دارند تلویزیون تماشا می‌کنند اما کانالی را که گرفته‌اند همه‌اش ارکستر تند پاپ را می‌نوازد و تماشاچی‌ها ایستاده دمبدم فریاد می‌زنند و شیهه می‌کشند. خانم صاحبخانه با پرخاش به آنها می‌گوید: «بسه بچه‌ها، ایرانی‌ها را بگیرید. حوصله مادر بزرگها سر رفت» و بعد از بحث، بالاخره کانال عوض میشود و بچه‌ها قهرکنان به اطاق خواب میروند تا از آنجا به تماشای برنامهٔ مورد علاقه‌شان ادامه بدهند. بزرگترها همه متوجه تلویزیون ایرانی‌ها می‌شوند.

گوینده دگمه‌ای را فشار میدهد و میگوید: «بفرمائید. الو! بفرمائید» صدائی نمی‌آید. دگمه‌ای دیگر را فشار می‌دهد: «بفرمائید» «می‌خواستم با خانم خواننده صحبت کنم» «بفرمائید اینجا هستند. شما از کجا تلفن میزنید؟» «از ابرقو!» «ابرقو؟ به‌به. خوشا بحالتان. قوهای آنجا حالشان چطور است؟ لابد خیلی گُنده‌اند. هر کدام اندازهٔ یک شتر. ابرقو! ابر قدرت!» «ببخشید می‌توانم با خانم خواننده حرف بزنم؟» «بفرمائید جانم» «واقعاً که برنامه‌هاتان چقدر عالیست» گوینده: «قربانتان بروم» خواننده: «تصدقتان بروم» گوینده: «دورتان بگردم» خواننده: «قربون شما! تصدق شما!»

صحنه عوض میشود و بعد دکان سبزی فروشی، لباس فروشی، مبل فروشی، مرغ فروشی، گوشت فروشی‌و پزشگها و ماماها و وکلا معرفی می‌شوند و صحنه به اولش برمیگردد و دگمه‌ای دیگر: «می‌خواستم از برنامه‌های خوبتان تشکر کنم. چقدر مادر بزرگم دوست دارد برنامهٔ شما را» «مرسی جانم. شما از کجا تلفن میزنید؟» «از اندیمشگ» «به‌به! مشگ و عنبر آوردید. چه بوئی! چه رنگی! چه صفائی! چه وفائی. قربونتون برم. فداتون بشم».

حشمت خانم می‌پرسد: «کوکب خانم شما از این برنامه‌ها داشتید توی ایران؟» و او جواب می‌دهد: «داشتیم اما با عمامه و عبا و چادر و چاقچور! ماشاءالله چقدر اینها ترقی کرده‌اند».

برنامهٔ تلویزیونی که تمام می‌شود مراد خان می‌گوید: «و حالا نوبت جوک است». منصور خان مثل اینکه ترقه زیر صندلی‌اش ترکانده باشند یکمرتبه از جا می‌پرد و میگوید آی آی امروز دو تا جوک دِبش دست اوّل شنیده‌ام که باید برایتان بگویم» و بعد شروع به گفتن جوکها می‌کند و صدای قهقهه خنده‌ها بلند می‌شود. آخرین صحنه نمایش مربوط به بازی تخته نرد بین میرزا دانیال و آقای شابات‌زاده است. دیگران دور آنها جمعند و مشغول تماشا. خانم‌ها هم دارند با هم ورق بازی می‌کنند. حشمت خانم و کوکب خانم نیز در کنار یکدیگر سرگرم درد دل کردنند و نوجوانها، همچنان جدا از دیگران در اطاقی دیگر دارند با اینترنت ور میروند.

مهمانها که میروند خانم شابات زاده میگوید: «خدا مرا برای فرامرز بکشد الهی که شام نخورده گذاشت رفت. من این خورش کاری را برای او درست کرده بودم!»

از نامهٔ یک دختر به مادرش

دربدر بدنبال یهودیت

تنظیم از: سیاوش مرادپور

مادرم! دلبندم! نازنینم! میدانی که عشق فرزند آن هم فرزندِ دختر به مادر از آن عشق‌های استوار و پایدار ملکوتی است که هیچ قدرتی نمی‌تواند بر آن لطمه‌ای وارد آورد. با این همه گاه لحظاتی پیش می‌آید که این احساس عمیق پولادین یکباره به لرزه در می‌آید. اینک که من این چند سطر را می‌نویسم از آن لحظه‌هاست. بحث بر سر اختلاف نظر معمولِ بین من و تو نیست. سخن از این نیست که من چرا باز خواستگاری دیگری را رد کردم و به فکر خود نیستم. حرف از این نیست که چرا تو در این سن و سال برای «چک آپ» سالانه پیش دکتر نرفته‌ای و یا من چرا قسمتی از درآمدم را برای لباس و آرایشم خرج می‌کنم. بحث من با تو دربارهٔ یهودی بودن من و تست.

میدانی مادر که ما چون زمانی به آمریکا آمدیم که من تازه دیپلم دبیرستانم را گرفته بودم فارسی را خوب می‌خوانم و در این هفت سالی که در آمریکا زندگی می‌کنیم تحصیلات دانشگاهی را هم گذرانده‌ام و از نظر زبان فارسی بین من و تو شکاف فرهنگی ملموسی وجود ندارد. فارسی را می‌خوانم و در میان مجله‌هائی که در اینور دنیا برای یهودیان ایرانی منتشر میشود از خواندن سرمقاله‌های دو نشریه لذت فراوان می‌برم. یکی «سخن سردبیر» به قلم منوچهر امیدوار در پیام نیویورک و دیگری «من و گنجشکهای خونه» نوشته داریوش فاخری در چشم‌انداز لس‌آنجلس، سرمقاله آخرین شمارهٔ چشم‌انداز را که می‌خواندم چنان به هیجان آمده بودم و لذت می‌بردم که انگار تنم به تنوره‌ای از عشق به یهودیت بدل شده بود. با این همه آخرین عبارت این نوشته مثل دیگ آب سردی به رویم پاشیده شد. و آن عبارت چنین بود: «من یک یهودی‌ام. مادرم یهودی است. پدرم یهودی است». تعجب نکن مادر! حرفم تمام نشده هنوز. خیلی از ما حتی افراد متفکر اهل قلم و پُر احساسمان فکر می‌کنیم همین که مادرِ ما یهودی بود دیگر کار تمام است، که البته این طرز فکر از یک اصل و قاعده مذهبی ناشی میشود که بحثی جدا دارد و ریشه‌ای جداتر.

مادرم! من نمی‌خواهم صرفاً به این خاطر که تو یهودی هستی و پدرم نیز یهودیست یهودی باشم. من در این چند سال که در دنیای غرب زیسته‌ایم بر خلاف ایران که دسترسی به کتاب‌هائی دربارهٔ دین یهود و یهودیت نداشته‌ام چون تشنه‌ای که به چشمه‌ای پاک و زلال رسیده باشد تا آنجا که توانسته‌ام کوشیده‌ام خود را با دین یهود آشنا کنم و دریغا که گاه می‌بینم تو مادر عزیز من و خیلی دیگر از مادران و پدران یهودی که دور و برم می‌بینم به بیراهه و گمراهه می‌روید. مگو مادر که چرا گستاخانه با تو سخن می‌گویم. گفتم که عشق دختر و مادر، افسانه است اما بالاتر از این عشق، عشق یهودی به خدا و موسی و آموزشهای اساسی دین یهود است.

مادرم! تو در غروب هر جمعه با افروختن شمع در خانه به پیشواز شبات می‌روی. چه زیبا! تو هرگز اجازه نداده‌ای که غذای غیر کاشر در خانهٔ ما باشد. بسیار عالی! تو مرا از کودکی برای دیدن روی تورا به کنیسا برده‌ای و به من آموخته‌ای که تورا را ببوسم. آفرین بر تو باد! تو بسیاری از رسوم یهودی را به من یاد داده‌ای ولی هرگز به یاد ندارم که دستم را گرفته باشی و گفته باشی: «بخوان این کتاب مقدس را و به فرامین آن عمل کن. اگر عبری نمی‌دانی به زبانی که میدانی بخوان. این کتاب به صدها زبان ترجمه شده» نگفته‌ای این را و من حالا در می‌یابم که نه تنها «مادر یهودی» یهودیت را خارج از رسوم و دعا به من یاد نداده‌ای بلکه خودت گاه درست بر خلاف اصول یهودیت عمل می‌کنی.

مادر! در این چند سالی که ما در این شهر هستیم چقدر نوشته‌اند، چقدر گفته‌اند، چقدر هشدار داده‌اند به تو و به همهٔ ما که سخن چینی و غیبت و شایعه سازی در دین یهود از بزرگترین گناهانست. آنقدر که امروزه عبارت «لاشون هارا» جزء کلمه‌های بسیار آشنای ما در آمده. مادر عزیز من! اگر من صرفاً به این خاطر یهودی باشم که تو یهودی هستی اما مطابق اصول یهودیت عمل نکنی و فرزندانت را یهودی بار نیاوری که باید فاتحهٔ دین و ایمانمان را خواند. نگو که در شمار اینگونه کسان نیستی که اگر بگوئی این را، گلایه‌ام از تو ده چندان خواهد شد. حاشا نمی‌توانی بکنی. من خودم شاهد بوده‌ام بارها، توی مارکتی که بیشتر خریدارانش یهودیان ایرانی‌اند، توی میهمانی‌ها، حتی توی کنیسا از این و آن چیزهائی نقل کرده‌ای که خودت راست و درستش را نمی‌دانسته‌ای. همین امروز نیم ساعت با تلفن پشت سرِ مهوش دختر پروانه خانم چه حرفها که نزدی! و بدتر اینکه هی این عبارتها را تکرار کردی که «راست و دروغش با خودشان»، «میگندکه»، «گناهش به گردن آنها که میگند، تو رو خدا به کسی نگید اینا را»، «جان من پیش خودتان بماندها» و خودت را با این حرفها تبرئه میکردی. مادر! مهوش دوست نزدیک من است. من از تمام زندگی خصوصی او و خانواده‌اش با خبرم. چرا با زبان سرخ‌ات

سرِ سبز بر باد میدهی؟ چرا زندگی مردم را به بازی می‌گیری؟ چرا نادانسته با یهودیت سر ناسازگاری داری. عزیز من! تو وقتی یهودی هستی که قبل از هر چیز به فرامین الهی عمل کنی. فرمان کتاب مقدّس فرمان خداست. بیا نگاه کن. من که از خودم نمی‌گویم. «هرگز شایعه را بازگو نکن»، «از سخن بی اساس دوری کن»، «در میان مردم برای سخن چینی رفت و آمد نکن» مادر جان! قربانت بروم. اینها دستورهای کتاب مقدس من و تست. باورم نداری کتابهای خروج و لاویان را خودت بخوان. سواد که داری تو. اگر به اینها پشت می‌کنی و فقط دل به این خوش داشته باشی که یهودی هستی چونکه از مادر یهودی زاده شده‌ای، در عمل به کتاب مقدس پشت کرده‌ای ولو آنکه چنانکه در کنیسا بارها دیده‌ام، آن را بغل بزنی و ببوسی.

مادرم! فرامین الهی، پند و اندرز این و آن نیست. آه که اگر در میان جوانهای ما یکی دو نفر پیدا میشدند و تحقیق می‌کردند که در ظرف بیست و چند سال گذشته در همین شهر این شایعه پراکنی‌ها چه خانواده‌های یهودی را بدبخت کرده است آنوقت شاید همه ما به هوش می‌آمدیم. اما تا وقتی که در جستجوی چنین کسانی هستیم، تاریخ قوم یهود را نگاه کن! ببین بیماری وحشتناک شایعه سازی چه مصیبت‌های عظیم هولناکی را برای قوم یهود به بار آورده است. شایعهٔ اینکه عیسای ربای را یهودیها کشتند، شایعهٔ اینکه یهودیان در ایام عید پسح غیر یهودیها را می‌کشند تا خونشان را در فطیر بریزند، شایعهٔ اینکه یهودیها چاههای آب اروپا را آلوده کردند تا طاعون سیاه را در اروپا شیوع دهند و شایعهٔ اینکه جوانان ایسرائل در شهر تروریست پرور «جنین» به همان نحو مردم بیگناه را قتل عام کرده‌اند که نازیها در مورد یهودیان.

مادرا! من با خدای خود پیمان بسته‌ام که فرزندانم را چنان بار آورم که پیر پیامبران پروردگار به من آموخته است، چه برای او برمیتصوا یا بت میتصوا بگیرم چه نگیرم و تو مادر، تمنی دارم از تو، چنان عمل کن که موسی از ما خواسته است. هنوز دیر نیست. قول بده مادر. با من هم پیمان شو. نگذار که از تو عزیز دلم رنجیده خاطر بمانم. روی ماهت را می‌بوسم. □

یهودیان صاحب نام

نورالله خرازی (نوری)

از: پوران سلیمانزاده

بی هیچ تردید «نوری» ورزیده‌ترین نویسندهٔ یهودی ایرانی عصر ما است. خیلی‌ها او را به این خاطر که در جوانی همکار روزنامهٔ توفیق بوده صرفاً یک فکاهی نویس می‌دانند. امّا نوشته‌های او به ویژه کتاب‌هائی که در چند سال اخیر از او به وسیلهٔ سازمان بنی‌بریت گروه فریبرز مطلوب انتشار یافته در همان حال و هوای سادگی و روانی‌اش مملو از افکار عمیق و پُر بار فلسفی است.

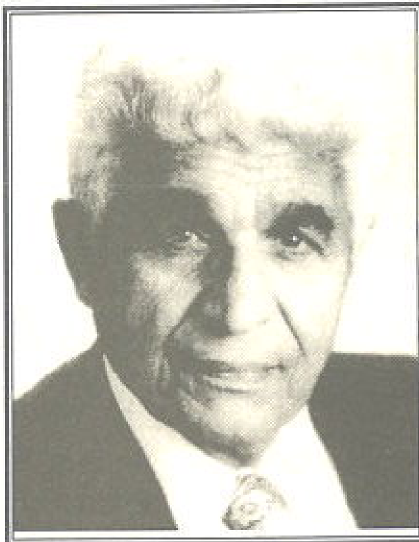
نورالله خرازی که بیشتر او را به نام نوری می‌شناسیم به سال ۱۳۰۰ در شهر کاشان چشم به جهان گشود. دوران دبستان را در آلیانس کاشان و کوروش تهران گذراند و در دبیرستان‌های ایرانشهر و بازرگانی تحصیلاتش را ادامه داد و مدتی نیز در دانشکدهٔ حقوق درس خواند. امّا چون می‌دانست نه اجازه دارد که قاضی بشود و نه اینکه روحیه‌اش با مقام وکالت دادگستری سازگار است، در نیمهٔ راه دانشکده را رها کرد. او در سال ۱۹۴۷ برای ادامهٔ تحصیلات عالی به نیویورک سفر کرد و پس از چند سال از دانشگاه نیویورک در رشتهٔ «فلسفه و تصوف» درجه فوق لیسانس گرفت.

نوری از کودکی عاشق نوشتن بود. شانزده ساله بود که با نامهای «سبزه قبا»، «بلبل»، «پرفسور شمعون» و «فضل‌الله» با روزنامهٔ توفیق همکاری می‌کرد. روانشاد حسین توفیق که می‌دانست او یک «بچه جهود» است بزرگ‌ترین مشوّق او در نوشتن بود بعد برادران توفیق نیز به او میدان دادند تا با کسانی چون ابوالقاسم حالت، کریم فکور و پرویز خطیبی و دیگران همکار همیشگی باشد و هر پنجشنبه در جلسات هفتگی «نویسندگان توفیق» شرکت کند. نوری از ابتدای کار کوتاه و پُر مغز می‌نوشت. وی که در نوشتن استعدادی بی مانند دارد در بسیاری از آثارش تحت تأثیر نویسندگان بزرگ معاصر ایران از جمله محمد حجازی، علی دشتی، صادق هدایت و محمد علی جمالزاده آثاری خلق کرده که می‌توان پاره‌ای از آنها را از نوشته‌های این نویسندگان برتر دانست.

نخستین اثر نوری در ایران به نام «پرسیلا» به وسیلهٔ انتشارات صفی علیشاه منتشر شد و نام نوری را به عنوان یک نویسندهٔ صاحب سبک در تاریخ ادبیات فارسی به ثبت رساند.

پس از آن کتاب‌های دیگر نوری که هر کدام حاوی داستان‌های کوتاه و غنی او بودند به نام‌های «شیدای بهبهان»، «قوس و قزح»، «انفیه دان زمرد» و «خونبها» انتشار یافت و بعضی به چاپهای دوّم و سوم رسید.

نوری پس از سفر به آمریکا برای تحصیل مقیم این سامان شد و برای امرار معاش با خانوادهٔ پدری خود در زمینهٔ صادرات به ایران همکاری میکرد در سال ۱۹۶۲ نوری از نیویورک به کالیفرنیا کوچید و اینک با همسرش در شهر زیبا و آرام «سانتاباربارا» زندگی می‌کند. آمد و رفت نوری به ایران تا زمان انقلاب به طور مرتب ادامه داشت. در نخستین باری که پس از اتمام آموزش دانشگاهی به ایران بازگشت، در سال ۱۹۵۱، با خانم «راشل ماه» نوهٔ بانو «زیور ماما» قابله‌ای که بسیاری از نوزادان یهودی نسل گذشته را در تهران زایانده، پیوند ازدواج بست.



نورالله خرازی از زمانی که به کالیفرنیا آمد تا قریب دو دهه و اندی قلم را به کلّی کنار گذاشت. مدتی دراز ننوشت و اگر نوشت به دست دیگران نسپرد. چند سالی بعد از کوچ یهودیان ایرانی به این دیار که شوفار لس‌آنجلس به صورت مجله‌ای خوب و پُر محتوی منتشر می‌شد، صیون ابراهیمی که سردبیری این نشریه را به عهده داشت نوری را به قول خودش «کشف» کرد و با پافشاری او را به کار دعوت کرد و این بار نوری با درخشش خیره کننده‌تری به میدان آمد. مستانه نوشت و خوانندگانش را «اشگ خدا» و «قلب گریان» و «به سوی قربانگاه» و «ارواح خالکوبی شده» و «سپید و سیاه» و «بوته فروزان» و «اینشتین مرد قرن» هر یک به نوبهٔ خود شاهکاری بی مانندند. نوری که طنز شیرین او خالی از حقایق تلخ نیست می‌گوید: «همه کتاب‌هایم در شمار پر فروش‌ترین کتابها در آمده‌اند» وقتی می‌پرسیم: «چطور؟» میگوید: «برای اینکه هر کدام از آنها در جامعه یهودی ایرانی مقیم آمریکا نزدیک به ۲۰۰ نسخه فروش رفته‌اند و این بالاترین رقمی است که این جامعه کتاب می‌خرد!». نوری و همسرش دارای یک دختر و یک پسرند. لیلی سه فرزند دارد و مارتین که صاحب پنج فرزند است در رشتهٔ «اپیدومولوژی» دارای درجهٔ دکتری است. نورالله خرازی با اغلب مجله‌های فارسی چاپ کالیفرنیا همکاری دارد و در نوشته‌های کوتاهش حرفهائی پر معنی ارائه می‌دهد. وی که به انگلیسی تسلط کامل دارد بعضی از آثار گزیده‌اش را ترجمه و در کتابهایش انتشار می‌دهد. نوری نویسنده‌ای بزرگ در جامعه‌ای کوچک است. □



چکیده‌ای از
قلب گریان

اثر: نورالله خرازی

داستان کوتاه قلب گریان که از یک رویداد واقعی الهام گرفته شده از آثار بجای ماندنی نوری است. از او خواستیم اجازه دهد فشرده‌ای از آن را در این شماره چاپ کنیم. پذیرفت. امیدواریم خلاصه کردن این اثر بیش از حد لطف آنرا کم نکرده باشد.

در ۱۷ نوامبر ۱۹۸۹ «زیو ترام» سرباز ذخیرهٔ اسرائیلی در منطقه «نوار» غزّه مورد حمله تروریست‌های فلسطینی قرار گرفت و جان سپرد.

در همان روز، با موافقت خانوادهٔ این سرباز شهید، در بیمارستان حاداسا قلب او را در سینهٔ «حنّا خَضِر» مرد عرب ۵۴ ساله جای دادند.

***

من وقتی این خبر را شنیدم گریه کردم و وقتی هم آنرا نوشتم گریه کردم و عنوان قلب گریان به آن داده شد.

این هدیه، این قلب گریان و خونین من مخزن و سمبل و نمایندهٔ گذشت‌ها و فداکاری‌ها و بزرگواری‌ها و شکنجه‌ها و دربدری‌ها و آوارگی‌های یک قوم ستمدیده است. قومی که می‌کوشد گذشته خونین و وحشیگری‌های فاجعهٔ هولوکاست را پشت سر بگذارد و چند صباحی با دنیا و با همسایه‌های خود در صلح و صفا بسر برد.

این ماجرای باور نکردنی نباید فراموش شود و نباید دست کم گرفته شود چون معنی آن خیلی بیش از قرار دادن قلب یک یهودی در سینه یک عرب است. این سمبل گذشت و پاک طینتی و علو طبع یک قوم ستمدیده است که دنیا را می‌بخشد ولی دنیا هنوز یهودی بودن آنان را نمی‌بخشد...هدف این نوشته تعریف از یهودیت و تکذیب از مخالفین و دشمنان این قوم نیست. هدف خیلی بالاتر از اینهاست. بیائید با هم این برخورد و کلنجار رفتن خیالی را مرور کنیم و عبرت بگیریم.

حنّا خَضِر هفته‌ها در بیمارستان حاداسا با بیماری خطرناکی دست بگریبان بود و انتظار پیوند قلب داشت.

اندکی بعد از نیمه شب او در اطاق نیمه تاریک بخش مراقبت‌های حیاتی (آی.سی.یو) به هوش آمد و حس کرد قلبی قوی و سالم در سینهٔ دریدهٔ او می‌طپد و خون حیات بخشی را به اعضاء و جوارح او می‌رساند.

حال هیجانی به او دست داد و خواست از جا بلند شود ولی درد شدیدی را در قفس سینهٔ خود حس کرد و دوباره بی هوش شد.

جنّا نفس گرمی را به روی صورت خود حس کرد چشمانش را گشود و دید فردی غریبه در لباس نظامی به روی تختخواب او خم شده و دستش را با ملایمت به پیشانی داغ و سوزان او گذاشته است.

– تو کیستی؟ چه می‌خواهی؟

– من روح زیو یک افسر اسرائیلی هستم و قلبم در سینهٔ تو می‌طپد، امروز من به دست تروریست‌های همکیش تو کشته شدم و حال قلب مرا در سینهٔ تو جای داده‌اند و عمر تازه‌ای به تو بخشیده‌اند از آن مواظبت کن...این هدیهٔ من به تو است. هدیهٔ یک یهودی به یک عرب است.

– ولی چرا قلب تو در سینهٔ من دائم گریه می‌کند؟

– قلب یهودی همیشه گریه می‌کند. دو هزار سال است کم و

بیش کارش گریه است.

– برای که؟ برای چه؟

– برای خود، برای بی عدالتی‌های همنوع به همنوع، برای شش میلیون، برای وعده‌های به وقوع نپیوسته و امیدهای خاکستر شده، برای سرنوشت دردناک ملّتی سرگردان که حتّی پس از رجعت به سرزمین اجداد خود (بعد از دو هزار سال دربدری) هنوز باید قربانی بدهد و دنیا نمی‌گذارد آب خوشی از گلوی مردم آن پائین برود...برای زن بیوهٔ من و چهار فرزند یتیم من که امروز صبح وقتی منزل را ترک می‌کردم در خواب بودند و فرصت وداع دست نداد.

– این قلب یهودی گویا فقط برای خود و امّت خود گریه می‌کند.

– نه...قلب یهودی قلبی همگانی و یونیورسال است و حتی برای دشمنان خود و تو و همسر تو و دختر تو جمیله (که نگران عکس‌العمل متعصبین و تروریست‌های همکیش تو هستند) اشک می‌ریزد...قلب یهودی برای همه گریه می‌کند و بین دوست و دشمن فرقی نمی‌گذارد.

این هدیه، این قلب گریان و خونین من مخزن و سمبل و نمایندهٔ گذشت‌ها و فداکاری‌ها و بزرگواری‌ها و شکنجه‌ها و دربدری‌ها و آوارگی‌های یک قوم ستمدیده است. قومی که می‌کوشد گذشته خونین و وحشیگری‌های فاجعهٔ هولوکاست را پشت سر بگذارد و چند صباحی با دنیا و با همسایه‌های خود در صلح و صفا بسر برد ولی دنیا هنوز نمی‌خواهد یا نمی‌تواند این حق مادرزاد را به فرزندان یعقوب عطا کند و تروریست‌های عرب هم (که اسم بی مسمای گروه آزادی بخش را به روی خود گذارده‌اند) در صف اوّل این حملات نامردانه و ظالمانه قرار دارند و هیتلر و نازی‌ها را روسفید کرده‌اند. ما حتی در سرزمین پدری و موروثی خودمان در امان نیستیم.

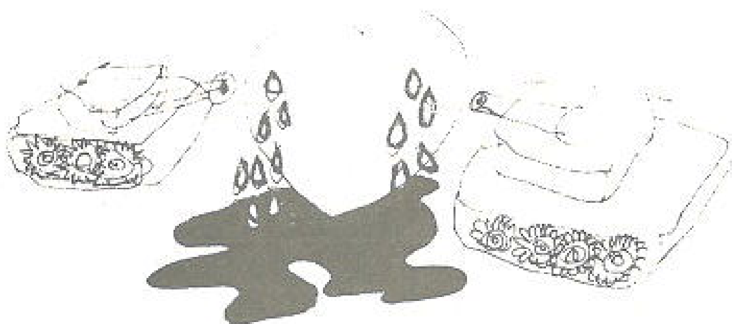
– ولی این رنج‌ها و دربدری‌ها و شکنجه کشیدن‌ها انحصار قوم یهود نیست، ما اعراب هم این میوهٔ تلخ را چشیده‌ایم، ما هم قربانی داده و بی خانمان شده‌ایم. آیا تو شکوه می‌کنی یا لاف می‌زنی؟

– هیچکدام...هیچکدام. من می‌گویم در جمعیت (بیش از شش میلیارد) کرهٔ زمین از هر هزار نفر فقط دو نفر یهودی است ولی نسبت به جمعیت قلیل امت موسی ما بیش از هر فرقه‌ای فدائی و قربانی و شهید داده‌ایم و بیش از هر مردمی سیلی همنوعان خود را خورده‌ایم و کم‌کم دنیا این شبهه برایش پیدا شده است که خون یهودی رنگین نیست و خیلی ارزان‌تر از خون غیر یهودی است. مثل اینکه کفارهٔ گناهان دنیا را بیشتر ما پرداخته‌ایم و صدایمان هم در نیامده است. دنیا سلاخ خانه هولوکاست را تماشا کرد و ساکت ماند سکوتی کریه که ظالمانه و کر کننده بود. ما همیشه دیوار کوتاه بشریت بوده‌ایم و قساوت و آدمکشی و تبعید و شکنجه را همیشه روی ما امتحان کرده‌اند.

– از خود تعریف کردن مایه‌ای نمی‌خواهد.

– حتًا این از خود تعریف کردن نیست...ببین! هم اکنون در یک بیمارستان یهودی «حاداسا» و در یک مملکت یهودی، طبیب قلب یک سرباز یهودی را که نامردانه به دست یکی از تروریست‌های همکیش تو شهید شده است در سینهٔ تو (خصم و دشمن) جای داده و پرستاران و دکترهای یهودی پروانه‌وار به دور تختخواب تو می‌گردند ولی در چند کیلومتری اینجا قلوه سنگ و تیر کمان برای ما ول می‌کنند و به خون ما تشنه هستند.





طرح از مهندس کامران خاورانی، ویژهٔ چشم‌انداز

حتی جان تو و خانوادهٔ تو هم در خطر عکس‌العمل بعضی از همکیشان متعصب و کینه‌جو و کوتاه فکر تو است.

خیلی از زعما و پیشوایان و سردمداران امروز شما بخصوص گروه‌های قسی‌القلب تروریستی فقط خون می‌بینند و خون می‌خواهند و برای تصفیه حساب و انتقام زندگی می‌کنند و رحم و شفقت و گذشت در قاموس آنان وجود ندارد.

به دار و دستهٔ آدمکشانی که نام خدا را بروی گروه خود گذاشته‌اند ولی از کشتار بی‌گناهان و حتی همکیشان خود باکی ندارند نگاه کن. اینها در بی رحمی دست ناخدایان را هم از پشت بسته‌اند و در فرهنگ‌شان گذشت و بخشودگی و شفقت وجود ندارد.

- زیو... اینها اجنبی هستند. اینها نمایندهٔ تودهٔ معتدل عرب نیستند و ما را کنفت کرده ارزش و اعتبارمان را در دنیا پائین آورده‌اند.

فراموش نکن یک وقتی هم ما آقای دنیا بودیم و قرن‌ها از علم و دانش و هنر و فلسفه و ادبیات حمایت کردیم. در قلمرو ما اقلیت‌ها و بخصوص شما یهودیان به مقامات بلند و وزارت و صدارت رسیدید. ما به اقلیت‌ها میدان دادیم...ما نظر بلند بودیم، ما مهمان نواز بودیم...

- درست است...درست است ولی به عللی شما به تدریج رو به زوال و انحطاط رفتید و بعد...(بخصوص بعد از تشکیل دولت اسرائیل) همه چیز عوض شد و همه چیز مسخ شد. غم‌انگیز اینجاست که شما اعراب به همان اندازه که دشمن خونی اسرائیل هستید به همان اندازه هم کینه و نفرت از یکدیگر را در دل می‌پرورانید. به اطراف خود نگاه کن: به سوریه و عراق (دو دشمن خونی) نگاه کن، به لیبی و مصر و عربستان سعودی و به قتل عام‌های حافظ الاسد نظری بیفکن. به کینه‌های قبیله‌ای و به کشت و کشتارهای داخلی گروه‌های تروریستی در سرفرماندهی آنها در لیبی نگاه کن. این سنگ آسیا و این طوق لعنت (خصومت و کینه عرب به عرب) شما را به زانو در آورده است و سیاست‌های شوم استعماری و اجنبی هم از این خصلت سرطانی سوء استفاده کرده و این آتش را دامن زده‌اند و ما هم به آتش شما سوخته‌ایم.

به ناامنی و تشنج در سرزمین‌های عرب نشین اسرائیل نگاه کن: عامل اصلی آن سردمداران غیر فلسطینی خارج از این خطّه هستند که با مهارتی ابلیسی این آتش کینه و نفرت را در وجود کودکان خردسال و زنان پیر و جوان فلسطینی دامن زده‌اند و هر قلوه سنگی که از دست یک کودک ۷ ساله یا پیرزن ۷۰ ساله به سوی ما پرتاب می‌شود سمبل نفرت «خارج از کنترل» و کینه‌جوئی و انتقام «به ناحقّ تحریک شده» است. هر عرب میانه‌رو و اعتدالی که به تهمت همکاری با اسرائیل ترور می‌شود عُصارهٔ قرن‌ها نفرت و کینهٔ «عرب به عرب» است که ماسک عصیان بر علیه اسرائیل را به چهره زده است، و دود آن به چشم تودهٔ صلح جوی عرب هم می‌رود.

به ناامنی و تشنج در سرزمین‌های عرب نشین اسرائیل نگاه کن: عامل اصلی آن سردمداران غیر فلسطینی خارج از این خطّه هستند که با مهارتی ابلیسی این آتش کینه و نفرت را در وجود کودکان خردسال و زنان پیر و جوان فلسطینی دامن زده‌اند

ببین این گروه قسی‌القلب با انور سادات چکار کردند...

به سرزمین نفرین شدهٔ لبنان و ۱۵ سال برادر کشی و قصّابی نگاه کن...

ببین صدام حسین و حافظ اسد چطور به خون هم تشنه‌اند و سایه یکدیگر را با تیر می‌زنند...

به صدام حسین و قذّافی تهیه کنندگان سلاح‌های مخوف و مهیب میکروبی و شیمیائی گوش فرا دار ببین چه می‌گویند: «هر اقدام و برنامه‌ای که به نابودی اسرائیل کمک می‌کند مورد حمایت و پشتیبانی ما است!»...

- من باز می‌گویم این لیدرهای قلابی (که فقط منابع نفتی سر پا نگاهشان داشته است) نمایندهٔ حقیقی ما اعراب نیستند.

* * *

چند لحظه به سکوت گذشت و زیو از جا بلند شد و در حالیکه به طرف در می‌رفت گفت:

- حتّاً از قلب من خوب نگهداری کن...خداحافظ... خداحافظ...

- صبر کن...صبر کن من کمک لازم دارم...نرو.

- چه کمکی...؟ من روح هستم و کار دیگری از دستم بر نمی‌آید.

- زیو...من ۵۴ سال دارم و ۱۲ ساله بودم که خانه و زندگی خودمان را از دست دادیم و من همیشه کینهٔ شما را در دل داشته‌ام و نتوانسته‌ام شما را ببخشم و هر وقت کشته داده‌اید دلم غنج زده و از شادی لبریز شده است.

- ولی حالا قلب من در درون تو می‌طپد!

- می‌دانم...می‌دانم و همین امر مرا نگران و متوحش کرده است. من قلب یک یهودی را در سینه دارم ولی هنوز با مغز یک عرب فکر می‌کنم. این دو دائم در مبارزه خواهند بود و دمار از روزگار من در خواهند آورد. به من کمک کن...بگو چطور می‌توانم بین آنها صلح و صفا و هم‌آهنگی برقرار کنم...؟ وقتی احتیاج به راهنمائی داشتم تراکجا گیر بیاورم...؟ قلب تو دارد باز گریه می‌کند. قبل از رفتن آنرا آرام کن با آن حرف بزن، چون زبان ترا می‌فهمد و ۳۳ سال در سینهٔ تو طپیده است و حال کمتر از ۳۳ ساعت است که به من تعلق دارد.

«برلیان» قلب یک یهودی اصیل، یاقوت قلب لرزان و گریان و رئوف و شکستهٔ یک یهودی...برلیان قلبی طلائی و پاک قومی و مردمی که دائم مورد امتحان دنیا و خالق دنیا قرار گرفته‌اند و با اینکه همیشه برنده و روسفید در نیامده‌اند امید و ایمان خود را از دست نداده‌اند و با اینکار هم یهوه را بخشیده‌اند و هم دشمنان بی رحم خود را.

شبَح زیو به روی تختخواب خم شد و دست خودش را روی سینهٔ دریدهٔ حنّا گذاشت و یک «قدّیش» زد و قلب آرام شد.

حنّا که دچار ضعف شدیدی شده بود و داشت باز بیهوش می‌شد با صدای لرزان و ضعیفی گفت:

- زیو...زیو من سالها پیش کتابی از یکی از مورخین معروف آمریکا «ویل دورانت» خواندم و گریستم:

وقتی در قرن پانزدهم فردیناند و ملکه حریص و قسی‌القلب او یهودیان را با وضع فجیعی از اسپانیا راندند و خانه زندگی و مایملک آنان را تصاحب کردند کمتر مملکتی این آوارگان را به خود راه داد و فجایعی که بر سر آنان آمد دلخراش و باور نکردنی است. از غم‌انگیزترین فصول این آوارگی و دربدری وقتی است که در بعضی از ممالک ساحل مدیترانه و سواحل آفریقا شایع می‌شود که این نمایندگان جواهرات و سنگ‌های ذیقیمت خود را بلعیده‌اند که به دست دیگران نیفتد. بومی‌های بی رحم (به امید دست یافتن به این جواهرات خیالی) هزاران نفر از این پناهندگان را به قتل می‌رسانند و سینه آنان را می‌درند ولی غیر از خون دلمه بسته چیزی نمی‌یابند.

من بیش از چند بار این فصل خونین را خواندم و هر بار گریستم و با اینکه کینهٔ شما را در دل داشتم و در همان روز سربازان اسرائیلی (برادران تو)، خانهٔ برادر مرا به جرم همکاری با تروریست‌ها منفجر کرده بودند و گلوله‌های پلاستیکی شما یکی از فرزندان مرا مجروح کرده بود دلم سوخت و از بی رحمی همنوعان خود شرمنده شدم و از سنگدلی بشر عبرت گرفتم. ولی تو امروز درس ذیقیمتی به من دادی و چشمم را باز کردی و نور امیدی در قلب تازه کار من افکندی.

- چه درسی...؟ چه نوری...؟

دو قطره اشک از گوشه چشمان حنّا نیش زد و گفت:

- آن وحشی‌های سنگدلی که شکم و سینهٔ زنان و مردان و کودکان همکیش اسپانیولی ترا در سواحل مدیترانه دریدند و با دستان پلید خود بدنبال جواهر و برلیان و یاقوت خیالی گشتند و دست خالی باز آمدند کور خواند و برلیان و یاقوت اصلی را نادیده گرفتند.

- کدام برلیان؟

- «برلیان» قلب یک یهودی اصیل، یاقوت قلب لرزان و گریان و رئوف و شکستهٔ یک یهودی...برلیان قلبی طلائی و پاک قومی و مردمی که دائم مورد امتحان دنیا و خالق دنیا قرار گرفته‌اند و با اینکه همیشه برنده و روسفید در نیامده‌اند امید و ایمان خود را از دست نداده‌اند و با اینکار هم یهوه را بخشیده‌اند و هم دشمنان بی رحم خود را.

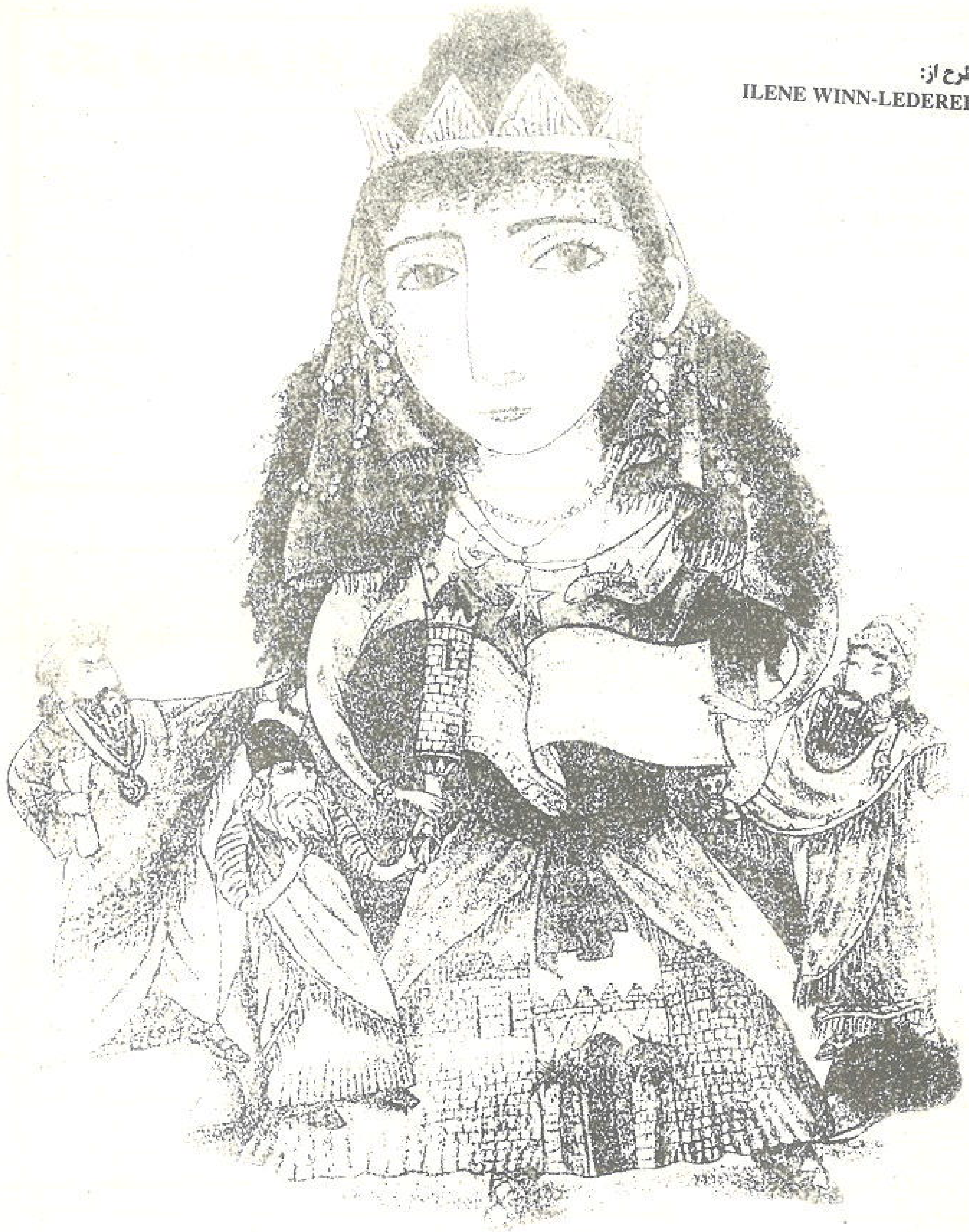
ولی امروز من این برلیان و این گوهر شبچراغ را در سینهٔ خود دارم و آن قلب تو است، قلبی یهودی که سردابه و مخزن ماجراهای دردناک دو هزار سال دربدری و بی پناهی و تهمت‌های ناروا و سوءظن‌های ناحق بوده است...

درود بر تو و درود بر قلب تو و ملت نظر بلند و نوعپرست و پر شفقت و رنج دیده و مشقت کشیده تو...

زیو...من با قلب یهودی و مغز عرب به میان همکیشان تو و خود خواهم رفت و پیام تو و پیام قلب تو و پیام امت ترا به آنان خواهم رساند...نگران مباش من از قلب گریان تو خوب نگاهداری خواهم کرد.

زیو، ما همه راه گم کرده‌ایم و همه غریبه شده‌ایم. برای همکیشان خود و همکیشان من دعا کن. □

طرح از:
ILENE WINN-LEDERER



نقدی بر کتاب

فرزندان استر

به قلم: مشفق همدانی

سرانجام پس از شش سال کوشش پیگیر کتاب «فرزندان استر» در نهایت زیبائی و نفاست با همکاری «مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایران» و «بنیاد انجمن دانشوران» به ویراستاری دکتر هومن سرشار در ۴۵۷ صفحه انتشار یافت. این کتاب ماندنی از بیست و پنج تن از افراد صاحب نام نوشته‌هائی مستند و خواندنی دارد و در زمینهٔ یهودیان ایران مباحث جامعی را از گذشته‌های دور تا ایام انقلاب اسلامی در برمی‌گیرد. نوشته‌های کتاب گر چه به زبان انگلیسی است اما فارسی زبانان نیز از آن بی بهره نمی‌توانند بود چرا که قسمت بیشتر این مجموعه حاوی عکسهائی بسیار جالب و دیدنی است که هر کدام ممکن است جایگزین نوشتاری مفصل باشد.

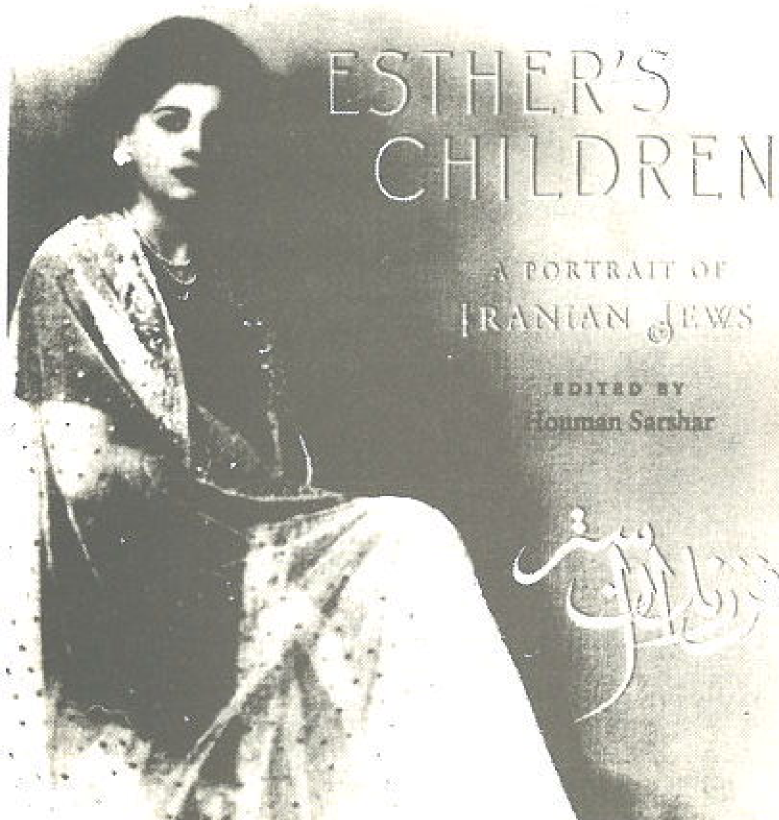
ملّت ایسرائل در طول تاریخ پر فراز و نشیب خود در مقابل ستمگریها و یهودی ستیزیهای دشمنان خونخوار که همواره کمر برای نیستی آنان بسته‌اند حماسه‌های بیشماری آفریده که از آن جمله‌اند رویدادهائی که به «حنوکا» و «پوریم» ختم میشوند. اما برای ما یهودیان ایران از آنرو که آرامگاه دو قهرمان پوریم یعنی استر و مردخای را در شهر تاریخی همدان داریم، پوریم و داستان استر اهمیت و ابهت ویژه‌ای دارد.

دربارهٔ پیوند ناگسستنی یهودیان ایران با پوریم و ارتباط روحی هر یهودی ایرانی با استر و مردخای که قرون متوالی نسل در نسل ادامه یافته کتاب قطوری می‌توان نوشت که گویای زندگی پر ماجرای یهودیان ایرانی از گذشته‌های دور تا به امروز باشد. این کتاب اینک زیر عنوان «فرزندان استر» در اختیار ما قرار گرفته است و با عکسهای بسیار جالب و زنده تاریخ چندین صد ساله ما را به خوبی نشان می‌دهد آنچنان که گوئی هر برگ آنرا که ورق می‌زنیم از دوران استر تا به امروز به روشنی و وضوح سرگذشت خود را مرور می‌کنیم.

دکتر هومن سرشار با انتشار «فرزندان استر» دست به ابتکار ستایش آمیزی زده است. نقد و تقریظ درباره یک چنین اثر غنی و پر محتوی و تجزیه و تحلیل یکایک مقالات محققانه آن نیاز به نوشته‌ای مفصل دارد. من به عنوان یک نویسنده یهودی توصیه می‌کنم این کتاب ذیقیمت را که بی شک در نسلهای بعد از کتب نایاب و گرانبها خواهد شد در خانهٔ خود داشته باشند، آنرا مرور کنند و مطالعهٔ آن را برای فرزندان و نوه‌های خویش که به دنبال فراموشی زبان فارسی، فرهنگ و گذشتهٔ خود را نیز ممکنست از یاد ببرند وظیفه‌ای ضروری و مهم بدانند.

«فرزندان استر» تاریخچهٔ دو هزار و هفتصد سال گالوت اجداد، پدران و فرزندان ما است. آن چهره‌های غم زده و آن دیدگان مات و مبهوت که در صدها عکس تاریخی این کتاب مشاهده می‌کنیم مظهر رنج‌ها و اهانت‌ها و کشتارهای دسته جمعی است که یهودیان ایران در طول زندگی خود در ایران تحمل کرده‌اند. این کتاب عالی را می‌توان زندگی نامه یکایک افراد جامعه یهودیان ایران در طول تاریخ دانست.

مطالعهٔ کتاب «فرزندان استر» از دیرباز تاکنون نشان می‌دهد که با وجود دامنهٔ پیشرفت علم و دانش که در جهان امروز به پهنای فلک رسیده هنوز جهل و نادانی و تعصب مذهبی در روابط انسانها حکمفرما است و برای بیدار کردن وجدان مردم ناآگاه به چاپ و انتشار آثاری نظیر «فرزندان استر» نیاز فراوان داریم. فرزندان ما باید این کتاب را دقیقاً بخوانند تا بتوانند با تهور و بصیرت علیه جهل و تعصب و استبداد مبارزه کنند. امید من آنست که کلیه همکیشانم با این کتاب ارزنده آشنا شوند. در پایان وظیفهٔ خویش می‌دانم از کلیه سازمانهای فرهنگی و اجتماعی و از تمام افراد دانش گستری که در انتشار این کتاب سهیم بوده‌اند به ویژه از کسانی که در تأمین هزینهٔ سنگین این کتاب شرکت جسته‌اند سپاسگزاری کنم. ثروتمندان همکیش باید از این حقیقت مسلم آگاه باشند که هیچ لذتی با لذت بیدار کردن افکار جامعه و تخفیف مشکلات و مصائب جامعه برابری نمی‌کند. □



قهرمانان فرهنگ

دکتر هومن سرشار

ویراستار «فرزندان استر» هومن سرشار است که در رشتهٔ ادبیات تطبیقی از دانشگاه کلمبیا دارای درجهٔ دکتری است و نثری بسیار قوی و گیرا دارد. دکتر سرشار بر این کتاب پیشگفتاری زیر عنوان «قهرمانان فرهنگ» نوشته که ترجمهٔ خلاصه‌ای از آنرا با اجازهٔ او در اینجا نقل می‌کنیم.

*

اوّلین روز مدرسه بود. شش ساله بودم و بدنبال تابستانی که پایان ناپذیر بنظر می‌آمد برای شروع کلاس اوّل آماده شده بودم. ما، در یک آپارتمان سه اطاقه در تهران در خیابان جردن زندگی می‌کردیم. روز اوّل مهر بود و در آن روز از در و دیوار آشپزخانهٔ کوچک ما هیجان می‌بارید. من و پدر و مادر و برادر بزرگترم دور میز نشسته بودیم. به مادرم که از فرستادن ما به مدرسه به شور و شوق آمده بود و خنده بر لب داشت می‌نگریستم: «تو امروز دیگر پسر بزرگی شده‌ای. اوّلین روز مدرسه رفتن تست. کلی چیز یاد می‌گیری. با سواد میشوی. رفیق‌های زیادی پیدا می‌کنی». او این حرفها را شادمانه تکرار میکرد و در حالی که ناهار مرا بهمان طریق که در دو سال گذشته برای برادرم تهیه میکرد، بدستم میداد، خنده و شادی‌اش ادامه داشت.

لباس مدرسه‌ام را پوشیده بودم و ستاره داود طلائی را که مادر بزرگ، اوائل آن تابستان از ایسرائل برایم آورده بود به گردن آویخته بودم. پدرم که سرگرم نوشیدن چای بود و آرام روبروی من نشسته بود با حالتی سخت گیرانه و جدی که احساس او را از احساس مادر جدا میکرد به من می‌نگریست. در حالی که مادر سرگرم بود، پدرم برخاست، خم شد و ستاره داود را از بالای یخه‌ام به زیر پیراهنم انداخت و گفت: «این چیزی نیست که همه کس آنرا ببیند. اگر توی مدرسه کسی از دین و مذهبت پرسید دروغ بگو. بگو مسلمانی» منکه تا آن لحظه دلهره داشتم ناگهان دچار ابهام شدم. لحظه‌ای سکوت آشپزخانه را در بر گرفت. پدرم به من می‌گفت دروغ بگویم و مادر به اعتراض می‌گفت: «مغز بچه را با این مزخرفات پُر نکن. امروزه دیگر کسی گوشش به این حرفها بدهکار نیست. یهودی یا مسلمان این روزها چه فرقی دارند؟ ما همه ایرانی هستیم. تمام شد و رفت. همین مهم است. فقط بگو ایرانی هستی. ایرانی مثل همه آنها. مسلمان! چرا مغز بچه را با این مزخرفات پُر می‌کنی؟»

پدرم به سمت من برگشت و با همان لحن آرام و جدی که پنج سال بعد از آن به اطاقم آمد تا بگوید که فردا ایران را به سوی آمریکا ترک می‌کنیم گفت: «اگر کسی از مذهبت پرسید اجازه داری دروغ بگوئی».

در آن زمان من کوچکتر از آن بودم که منظور پدرم را از این گفته کاملاً بفهمم. دنیای من در ایران چنان بود که مسئلهٔ یهودیت برایم ایجاد بحث و مجادله نمیکرد. خدمتکار پیر ما، همسایه‌هایمان، یاران و همکاران پدر و مادرمان همه مسلمان بودند. در آن فضا برای من، یهودی بودن به معنای خوردن غذائی غیر از غذای دیگران یا شنیدن به گفتگوی پدرم با والدینش به لهجهٔ یهودیان اصفهان یا شکستن لیوان در زیر پای داماد در شب عروسی بود و یا معنای اجرای مراسم هفت روز سوگواری بهنگام درگذشت یکی از نزدیکان را داشت. درک من از یهودی بودن محدود به همین گونه نکات می‌شد.

گذشتِ نزدیک به بیست و هفت سال و فراهم آوردن کتاب «فرزندان استر» مرا به تاریخ یهودیان ایران آشنا کرد و دانستم که چرا در نخستین روز دبستان و یا بهنگام خروج از ایران پدر به من پند میداد که دربارهٔ مذهبم دروغ بگویم. این پند، درس فریب و حیله و نیرنگ نبود بلکه پاره‌ای از میراث دو هزار و هفتصد ساله یهودی ایرانی در آغاز آن بود که قدمتی به قدمت کتاب مقدس داشت. میراثی تاریخی که در آن، عموی استر، مُردخای، به او میگوید راز مذهبش را به امید ملکه شدن نزد خشایارشا نگشاید. استر دروغ گفت. دروغی که گذشت زمان نشان داد که در حفظ حیات یهودیان ایران در یکصد و بیست و هفت اقلیم امپراتوری خشایارشا چه نقش حیاتی بازی کرد.

استر با این دروغ، با پنهان کردن دین واقعی‌اش، فرزندان و فرزندانِ فرزندانش را در این راه تشویق کرد تا بتوانند در قرونی که در پیش داشتند از تهدید و تعصّب‌های آتشین مذهبی در امان بمانند. در روز نخست مدرسه پدرِ من پندی به من میداد که ریشه‌ای چند هزار ساله داشت و در دوران پراکندگی به صورت سنتی در آمد که بسیاری از نیاکان ما را در حفظ میراث کهن‌مان و انتقال آن به نسلهای بعد یاری داد. و اینک من نیز به سهم خویش میراث «فرزندان استر» را برای نسل آینده بجای می‌گذارم.

پژوهشهای علمیِ سالیان اخیر دربارهٔ تاریخ فرهنگی ایران نشانگر آنست که پیروی از شیوه استر در پنهان کردن دین نه تنها افرادِ یهودی را طی اعصار و قرون از تعصب و تعقیب رهائی بخشیده بلکه همین امر موجب آن گردیده که بسیاری از جنبه‌های فرهنگ ایرانی بویژه در زمینهٔ هنر موسیقی محفوظ بماند و یهودیان ایران نگهبانان فرهنگ زادگاه خود باشند. در دوران صفویان که به سبب تسلط شیعیان دگرگونی‌های شگرفی در امور اجتماعی مردم ایران پدید آمد، این یهودیان بودند که توانستند هنر موسیقی را نگهبان باشند. چرا که نواختن هر گونه نوائی که محرک شرابخواری می‌شد حرام گردید و ملایان فقط استفاده از آن دسته آلات موسیقی و نواها را اجازه می‌دادند که به قصد امور مذهبی باشد. یهودیانی که دین اصلی خود را افشا نمیکردند توانستند در این میان فعال باشند و در پنهان نیز آهنگهای اصیل ایرانی را نگه دارند. از همین روی باید یهودیان ایران را قهرمانان فرهنگ نامید: فرهنگ یهود و فرهنگ ایران.■

پرسشی از کنیسای نصح و گفتگوی پیامد آن

از: شهره نوفر

معمولاً آمریکائیان کنیساهایشان را یا به اسم رشته مذهبی می‌نامند (مثل خباد‌ها، رفرمیستها) و یا به یک نام خاص (مثل بت جیکوب یا ساینای) ولی ما یهودیان ایرانی عموماً کنیساهایمان را به نام ربای آن کنیسا می‌شناسیم (مثل کنیسای زرگریان یا کنیسای نتن الی). این نحوه شناسائی مثل خیلی دیگر از عوامل فرهنگی‌مان در حال نوسان و تغییر و تحول است و گاه از هر دو عامل استفاده می‌کنیم. این شناسایی در مورد کنیسا و سازمان فرهنگی نصح نیز وجود دارد. هر چند که می‌دانیم این کنیسا در همان قالب کنیساهای آمریکائی توسط مردم به وجود آمده و مدیریت آن یک رهبر مذهبی را به همکاری دعوت کرده، اما مطابق سنت دیرینه‌مان راب داوید را مسئول این سازمان فرهنگی می‌دانیم و برای پاسخ به پرسشی که در این ایام بین مردم لس‌آنجلس غربی و منطقهٔ سانتامونیکا مطرح است به سراغ او می‌رویم. البته ایشان ممکن بود ما را به همان بانیان و مدیران دولتمند ارجاع دهند ولی از روی لطف پاسخگوی سئوال ما شدند و بعد در برابر پرسشهای دیگر گفتگو با ما را ادامه دادند. ناگفته نگذاریم که این گفتگو صرفاً به خاطر کوچ نصح از سانتامونیکا به بورلی هیلز صورت گرفته و ما در یکی از شماره‌های آینده درباره این مجتمع و مدیریت آن اطلاعات دقیق‌تر و مفصل‌تری را در اختیار شما قرار خواهیم داد.

چشم‌انداز: اجازه بدهید مهم‌ترین سئوالی را که موجب شد تا امروز ما به دفتر شما بیائیم در آغاز و بی پرده مطرح کنیم و آن اینکه چه دلیلی داشت مردمی را که در محل کنیسای سانتامونیکا دور هم جمع کرده بودید، مردمی که با عشق و شور و حال خاصی شنبه‌ها و ایام دیگر به آنجا می‌رفتند ترک کنید و به بورلی هیلز تشریف بیاورید. می‌دانید که جمعیت یهودی ایرانی تا حدی به خاطر شخصیت خودتان و تا حدی به خاطر نفوذ پدر محترمتان که جنابعالی وارث آن نفوذ هستید به شما وابستگی و دلبستگی خاصی دارند. زنان و مردان کهنسالی که سالها به نصح خیابان فرانکلین می‌رفتند حالا سرگردانند. خیلی‌های دیگر که در ایجاد این مجتمع همکاری‌های فراوان مالی و غیر مالی کرده‌اند و امید داشته‌اند که این مرکز فرهنگی و مذهبی در همان منطقه رشد و پیشرفت بیشتر بکند اکنون حیران مانده‌اند که چرا مجتمع نصح آنها را رها کرده و بورلی هیلز نشین شده. در این مورد چه پاسخی دارید؟

راب داوید: پاسخ این سئوال حساس شما را باید در تاریخچهٔ نصح جستجو کرد. اما قبل از هر چیز باید این را بدانید که به هیچ وجه قصدی در این کار نبوده که مردمی را از کنیسا رفتن محروم کنیم و سراغ مردم دیگری برویم. هدف آسایش و راحتی همه نیایش کنندگان یهودی ایرانی در این شهر بود. طبعاً در راه رسیدن به هدف مسائل و مباحثی پیش می‌آید که شما به یکی از آنها اشاره کردید.

چندین سال پیش با بودجهٔ محدودی که در اختیار داشتیم در گیرودار یافتن محل مناسبی برای کنیسا و آموزشگاه بودیم که آقای عزری نامور محلی را در خیابان فرانکلین پیدا کردند. این محل قبلاً یک مدرسه مذهبی متعلق به فرقهٔ مسیحی موسوم به Seven Days Adventice بود. چند تا کلاس داشت. دارای زمین بازی و سالن اجتماعات بود و ما که پا به پای فعالیت برای ایجاد کنیسا در فکر آن بودیم که مدرسه‌ای برای نوجوانان یهودی هم داشته باشیم این محل را بسیار مناسب یافتیم. شهر سانتامونیکا برای تشکیل مدرسه در این محل قبلاً اجازهٔ رسمی صادر کرده بود و ما ناچار نبودیم که با مشکل بزرگی در این زمینه روبرو باشیم.

ساختمان فرانکلین در زمانی که تقریباً یک دهه از کوچ ایرانیان یهودی به لس‌آنجلس می‌گذشت به قیمتی در حدود ۱،۷۵۰،۰۰۰ دلار خریداری شد. قسمت عمده این مبلغ در سالهای قبل از آن جمع‌آوری شده بود و موقع خرید نیز مابقی آن یا از طریق وام بانکی و یا کمک‌های دیگر فراهم آمد. بلافاصله بعد از خریداری این بنا تعمیراتش آغاز شد و همزمان با شروع کار کنیسا مدرسه و کودکستانش نیز افتتاح گردید. در همان سال اوّل قریب هشتاد کودک خردسال در کودکستان آن نام نویسی کردند که این خود مایه دلگرمی ما و نشانه‌ای از امکان پیشرفت‌های بعدی بود.

دیری نگذشت که مشکلات نصح فرانکلین یکی بعد از دیگری در برابر ما قد علم کردند. در اوائل امید داشتیم که این دشواریها را از میان برداریم اما هر چه می‌گذشت با رشد این سازمان و افزوده شدن جمعیتی که به آن روی آورده بودند سختی‌ها نه تنها از بین نمی‌رفت بلکه بیشتر و سخت‌تر می‌شد. اولین مشکل مسئله پارکینگ بود. از همان آغاز کار سر و صدای همسایگان در مورد پارک ماشین‌ها در برابر خانه‌هایشان و آمد و رفت جمعیت در روزهای شبات و ساعات دیروقت شب بلند شد و شکایت‌های آنها سدی بزرگ پیش پای ما گذاشت.

مدتی سعی کردیم آنها را متقاعد کنیم اما ثمری نداشت. آنها تنها وقتی راضی می‌شدند که ما کارمان را تعطیل می‌کردیم.

شکایات همسایگان به صورت خواهش و تمنی و یادآوری نبود. می‌آمدند از اتومبیلهای پارک و ورود و خروج ماشینها و مردم عکس و فیلم تهیه می‌کردند و مدام به مقامات مسئول شهر سانتامونیکا از ما شکایت می‌کردند. مسئولین کنیسا به هیچ عنوان نمی توانستند با همسایه‌ها کنار بیایند. شما خودتان می‌دانید رفاه افراد در این اجتماع چقدر اهمیت دارد و اگر جشن و شادی در یک خانواده مُخل آسایش همسایه‌ها شود بلافاصله پلیس به سراغ شما می‌آید. ما با چنین وضع دردناکی روبرو بودیم.

هر چه زمان می‌گذشت مشکل ما با ساکنان آن حوالی نه تنها کمتر نمی‌شد بلکه روز به روز بیشتر می‌شد. با افزوده شدن تعداد جمعیت در مراسم مختلف، کار به مرحله‌ای رسید که قانوناً مقرراتی علیه ما وضع گردید و فعالیت‌های ما را حتی در موارد عادی محدود کرد. بد نیست چند تا از این مقررات را بدانید: (۱) باطل شدن اجازه پارکینگ در زمین مجاور کنیسا. (۲) غیر قانونی شدن پارک اتومبیل در خیابان فرانکلین برای افراد غیر ساکن. (۳) افزایش جریمه پارکینگ در تمام ساعات شبانه‌روز. (۴) لغو اجازه گردهم‌آئی بعد از ساعت ۱۰ شب در ایام هفته. (۵) لغو اجازه گردهم‌آئی بعد از ساعت ۱۲ در شب‌های آخر هفته.

با وجود وضع و اجرای این مقررات اذیت و آزار همسایگان که ناشی از وجود ما در آن جا بود قطع نمی‌شد. باز همچنان از اتومبیل‌هائی که والدین، بچه‌ها را به مدرسه می‌آوردند و شبات‌ها از مردمی که در خیابان جمع می‌شدند عکس بر می‌داشتند و تحویل مقامات مسئول شهر می‌دادند. هفته‌ای نبود که اعضای هیئت مدیره و خود من به ادارات مسئول شهر سانتامونیکا نرویم و مورد سئوال و بازپرسی آنها قرار نگیریم. بارها اتفاق افتاد در موقعی که جمعیت در روز شبات در کنیسا مشغول خواندن تفیلا بود همسایه‌ها وارد سالن کنیسا می‌شدند و شروع به داد و فریاد می‌کردند که چرا چنین و چرا چنان، دیگر عرصه بر همهٔ ما تنگ شده بود.

این وضع موجب آن شد که جوانها کمتر به کنیسای نصح بیایند. هر اجتماعی تنها وقتی می‌تواند بر جا بماند که خون جوانها در آن جاری باشد. بله، شبات‌ها کنیسا پر می‌شد ولی با نیایشگرانی که رو به کهولت می‌رفتند و نه جوانها در آن جمع بودند. ما با این همه محدودیت نمی‌توانستیم انگیزه تازه‌ای برای جلب جوانان ایجاد کنیم. برخورد با این اوضاع مسئولان کنیسا را وارد به چاره اندیشی کرد. ادامهٔ کار ما نفاق و کینه همسایگان را بیشتر می‌کرد و خدای ناکرده ممکن بود وقایع ناگواری را پیش آورد که گهگاه دربارهٔ سازمانهای یهودی دنیا می‌خوانیم و می‌شنویم. ما حتی بعضی روزها که وقایع خاصی



اتفاق می‌افتاد برای حفظ جان بچه‌های مدرسه نصح عملاً به حال آماده باش در می‌آمدیم. در ساعات روز درب آهنین پارکینگ و همچنین درب ورودی را قفل می‌کردیم. در این شرایط چگونه می توانستیم به فعالیت خود ادامه بدهیم؟

تغییر مکان کار ساده‌ای نبود و نمی توانست یک شبه انجام گیرد. واقعیتی که مردم عزیز ما باید بدانند اینست که چند سال پس از افتتاح نصح در خیابان فرانکلین بر اثر همان دشواری‌های غیر قابل حلی که شمه‌ای از آنها را گفتم مسئولان کنیسا در اندیشه یافتن محل دیگری افتادند. البته تجربیات گذشته و نیز افزایش امکانات کمک‌های مالی این امکان را که جای بزرگ‌تر و بهتری را بتوانیم تهیه کنیم برایمان فراهم آورده بود.

نزدیک به ۹ سال پیش از این کلیسای مسیحی خیابان رکسفورد که اینک به کنیسای نصح تبدیل شده برای فروش به بازار آمد. مدتی مهندس حمید گبای که با مسئولان شهرداری بورلی هیلز در ارتباط بود سعی کرد که اجازه تبدیل کلیسا را به کنیسا از شهرداری بگیرد اما با مخالفت سخت انجمن شهر روبرو شد. انجمن شهر بورلی هیلز نه با تغییر کلیسا به کنیسا موافقت می‌کرد و نه اجازه می‌داد در این محل مدرسه ایجاد شود. در نتیجه ۹ سال تمام آن کلیسا به همان حال متروک باقی ماند و در این مدت طولانی مدیران نصح مدام در پی جستجوی محلی دیگر برای تغییر مکان از خیابان فرانکلین بودند.

ادامه دارد

نامه‌ای سرگشاده

زیرا که با حریفان، سخن سربسته نشاید گفت

نوشتهٔ: جهانگیر صداقت فر

اعلامیه‌ها و قطعنامه‌هائی که این روزها مشتی آدمهای درس خواندهٔ ایرانی علیه کشور ایسرائل منتشر می‌کنند و زیر آن امضای این و آن را جمع می‌آورند یکی از مدارکی است که علت بدبختی‌های امروز ایران را باز می‌گوید: بیهوده اندیشیدن و یاوه گفتن و حقیقت را زیر پا نهادن.

نامهٔ زیر که از شاعر یهودی جهانگیر صداقت‌فر به ما رسیده نموداری از بازتاب جامعهٔ ما به اینگونه کارهای نابخردانه است. و ببینید در این نامه خشم‌آلود، چه شعله‌هائی از مهربانی سر می‌کشد.

این روزها آن چه در صحنه‌ی تاریخ سیاست معاصر در خاورمیانه به نمایش است، به باور من یک تیاتر تراژدی تمام عیار است. در گذار از فرصتی یگانه که علمداران سیاست امروز جهان می‌توانستند و می‌بایست بارِ گران معصیتِ پیشینیانشان را لختی از گروه بر خاک نهند تا هم نفسی تازه کنند (!)، هم به خاطر تحریفِ تاریخ هم که شده، به قضاوتی عادلانه به پا خیزند، همان می‌کنند که فرعونیان عصر توحش و نازیان دیروز کردند.

در حقیقت، یک بار دیگر نقاب از چهره‌های این بازیگرانِ دلقکی فرو می‌افتد، تا سیمایی از بزکِ فریب شسته‌شان را هرجائیِ تاریخ به عیان ببیند. وه چه زشت، چه دهشتناک، چه افعی سرشتانی.

من از این نمایشِ خوفِ کابوس گونه هم میهراسم، هم در شگفتم، و هم تا بُنِ جان و استخوان برانگیخته‌ام. خصوصاً که در میانه‌ی سیاهی لشگرانِ این پرده بازی، بی شمارند آنان که در زمره‌ی فرهیختگانِ ما به شمارند، هم وطنانِ پیش آهنگِ حقوق بشر! اینان، اگر چه پنهان به زیر قبایِ امنِ این شعار کلیشه که: «من، بعضی از بهترین دوستانم کلیمی‌اند»؛ و که: «حسابِ یهودیان با صهیونیزم جهانخوار جداست» (!)، از سر ناآگاهی و بی اطلاعی (که خود بس تأسف برانگیز است)، و یا خدای ناکرده از سر تعصّب، این چنین ماجرای تلخ را به قضاوتی بس ناعادلانه نشسته‌اند. از آن گروه نازنینانی که مُهرِ انگشت به پای شهادت نامه‌ها و اعلامیه‌ها و مقالات آن چنانی گذاشته‌اند، هستند عزیزانی که نمی‌شناسمشان؛ هستند آشنایانی که خوشه‌چینِ سفره‌ی دانش‌شان بوده‌ام؛ هستند دوستانی که عزیزشان میدارم؛ هستند هنرمندانی که محفل آرای شب‌های تنهایی من بوده‌اند؛ و هستند یارانی که چه شب‌ها هم پیاله‌ی هم بوده‌ایم. چیست این راز سهر به مُهری ناگهانه امّا؟ های! کجاست کلید این رمز ناگشودنی؟ آیا؛ این حمیّت نا به جا از نگرشی بی رحمانه که قومی را - یک جا - فروتر اگر نه، بدین سان دیگرگونه می‌پندارد؟ نمی‌دانم. همین قدر هست که آگاهم که به سرّ این صندوق کهنه‌ی تعصّب به هیچ سفسطه ره نمی‌توان یافت؛ و به هیچ مسند و استدلال و کنکاش با دفتر تاریخ نیز.

> **به جانِ دوست، ما هرگز نانِ فطیرمان را در خونِ با کره‌گان دیگزِ باوران ترید نکرده‌ایم؛ ما هرگز هیچ مسیحائی را به چلیپا نکشیده‌ایم؛ ما هرگز تا آب روان را به رویمان نبستند، طهارت را به گل آلودِ آب چاله‌های باران نسپردیم؛ ما هرگز، تا در حبسگاه تعصّب‌مان به غلّ و زنجیر نکشیدند، ژنده‌پوش و پلاس نشین و کنّاس و شراب کش نبوده‌ایم؛ ما هرگز...**

های خانم‌ها، آقایان، روی سخنم با شماست فقط: هم وطن، هم خاک، هم خانه، همسایه، همکلاس، همنشین، هم جان! محض خدا تاریخ را یک بار دیگر، فقط یک بار بی عینک تعصّب و بدون پیشداوری بخوان. برای یک بار وزنه‌ی خِرَد - نه سنگواره‌ی سنگینِ تلقین - را بر ترازوی قضاوت بگذار.

به جانِ دوست، ما هرگز نانِ فطیرمان را در خونِ باکره‌گان دیگزِ باوران ترید نکرده‌ایم؛ ما هرگز هیچ مسیحائی را به چلیپا نکشیده‌ایم؛ ما هرگز تا آب روان را به رویمان نبستند، طهارت را به گل آلودِ آب چاله‌های باران نسپردیم؛ ما هرگز، تا در حبسگاه تعصّب‌مان به غلّ و زنجیر نکشیدند، ژنده‌پوش و پلاس نشین و کنّاس و شراب‌کش نبوده‌ایم؛ ما هرگز، تا دروازه‌های مکتب علم و مدرسه‌ی دانش را به رویمان نبستند، هرگز، هرگز پیله‌ور و رباخوار و پیاله فروش نبوده‌ایم، ما هرگز، تا خانه و کاشانه‌مان را به خون نکشیدند، تا به خاطر اندیشیدن جان و جهانِ بالندگیمان را در تلِّ هیمه‌های تَر نسوختند، تا از روغن تن فرزندانمان صابون نساختند، لب به تعرّض نگشودیم و در معبر اعصار کاغذین پیرهن به تن نکردیم. و ما، تا از بی تفاوتی ناجوانمردانه‌ی شاهدانِ فاجعه سر نخوردیم، شمشیرِ خشم از نیام بر نکشیدیم.

ما، تا بوده‌ایم، برای تعالی نسل‌های انسان بوده‌ایم؛ ما تا بوده‌ایم، هر چند پراکنده و غریب در چهارگوشه‌ی زمین، خاک را هماره مقدّس داشته‌ایم؛ مهربانی، با وفایی را، نمک شناسی را ارج داشته‌ایم.

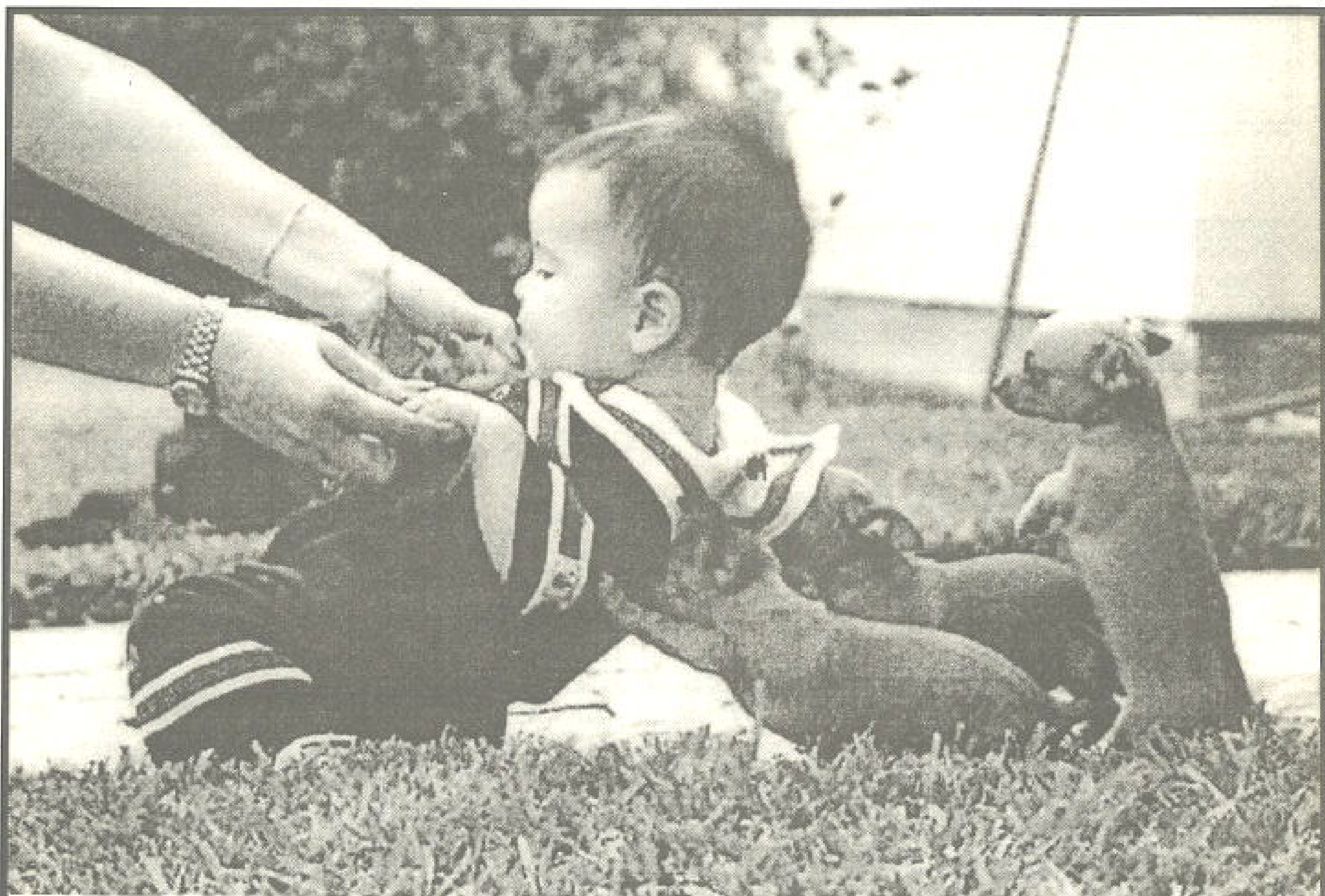
سری به بیمارستان‌های سراسر سفینه‌ی زمین بزنید، سری به دانشگاه‌ها و مراکز علمی جهان بزنید، سری به سازمان‌های عام‌المنفعه و کمیته‌های دلسوز و مدافع حقوقِ انسان بزنید، تا دریابید که اگر آبی هست، ما شناگران ماهری که بوده‌ایم هیچ، نجات غریقانِ از جان مایه گذاشته نیز بوده‌ایم.

نگاه کنید، من یک شاعر ایرانیِ یهودی زاده‌ام. من بیش از دو سوّم عمرم را دور از خاک وطن در غربت زیسته‌ام؛ نمی‌خوانید سرودِ دردهای غریبیِ مرا؟ ندیده‌اید چگونه هنوز خون می‌چکد از چامه‌ام به خاطر آن دیارِ یار و تبار و خاطره‌ها؟

های!
به کدام گوشه‌ی نامقدسِ بی کران بگستردم
سجاده‌ی نماز واپسینم را
وقتی که خاک - این نجیب‌ترین همخوابه‌ی انسان -
با من زنوعروسِ یک شبه حتّا
غریبه‌تر است.

خانم‌ها، آقایان هم میهن من، من همین جا گستاخانه و به استناد تاریخ مدوّن اعلام می‌کنم که ۲۷۰۰ سال ریشه در خاکِ مهربانِ ایران دارم. نیاکانم، وقتی از کاشانه‌ی اجدادی‌شان - اسرائیل - رانده شدند، بذر حیاتم را در آن خاک کشتند. و من از آن خاک رُستم، گیرم از بذرِ غریبی از دیاری دور. و من بدان جا دل سپردم و من...و من آن جا ریشه در اعماق، با غرور و افتخار و عشق می‌مانم. بیگانه نپنداریدم به بهانه‌ی دلبستگی دیرینه‌ام به خطه‌ئی که از خاکسترِ خاکِ نیاکانم نبیخته است؛ به خاطر جان پناه آوردن به این آخرین امان گاه، که وقتی دوباره و هزار باره، از خانه می‌راندم همسایه - همان که خوگر بوده‌ام با او و بند و پیوندم با او نیست آستان‌اش به رویم باز می‌ماند بی روادیدِ هجرت.

من شاهد هم «خودی»تر از خودِ شما باشم، باورم کنید. با من مهربان باشید و در داوری‌هاتان هم، ای پشت کشیده‌گان به کورش و زرتشت، در همه‌ی زمینه‌ها، صمیمانه سنجه‌های تبعیض و تعصب را به دور اندازید. □



به روی دوست خنجر مکش، پشتیبان او باش!

شماره تلفن و فکس سازمان سیامک:

تلفن: ۹۸۴۶-۸۴۳ (۳۱۰)　　فکس: ۹۲۶۶-۸۴۳ (۳۱۰)

P.O. Box 3974, Beverly Hills, CA 90212

امنون نتصر

یادداشت ها

مقاله شصت و یکم

۹۳ ـ یادی از انسانهای خوب

در زندگی ما انسانها اتفاقات فراوانی رخ میدهند که پاره ای از آنها از ذهن پاک میگردند و برخی، چون خاطره های خوش یا تلخ، برای همیشه با ما میمانند و با وجودمان در می آمیزند. چه خوب است که انسان بتواند رخدادها و خاطره های ناخوش و تلخ را از خود دور کند، یا لااقل از آنها پند بگیرد و از آن پند، خود و دیگران را رهنمون باشد. اما خوب نیست که خاطره های خوش فراموش بشوند، به ویژه خاطره هایی که عامل آفرینش آنها دیگران بوده اند و هر کدام آنان را شکری واجب است. یکی از اینها با عنوان این مقاله ارتباط دارد. گویا یکی از انگیزه های یادآور شدن این قضایا، بدون اینکه شهامت اعتراف آن را داشته باشم، گذشت زمان و نزدیک شدن به سرای ابدیت است. فکر میکنم، در ظرف سالهای اخیر چند بار چنین «خاطره نویسی»، بخصوص در راستای تشکر از دیگران، از من سرزده است.[۱]

اما چه شد که در این ایام دشواری که بر ملت ما در اسرائیل میگذرد بیاد گوشه ای از ماجرای گذشته افتادم. به چند علت: یکی اینکه بندهٔ شاکر و افراد مشکور، همانطور که در بالا اشارت رفت، ممکن است به نحوی یا به مرگ طبیعی یا غیر طبیعی به خدای عز و جل لبیک بگوییم. دوم اینکه بنده نمی خواهم سپاس ناگفته از نکوکاران به جهان دگر بشتابم، نه به این علت که آرزوی رفتن به «بهشت» را دارم ــ چون میدانم که به سبب ترقی نرخ زمین و بالا رفتن کرایه خانه در بهشت از یکسو، و فشردگی جمعیت شهدای آدمکش از سوی دگر، مرا به بهشت راه نخواهند داد ــ بلکه به این علت ساده که انسانها در نیکی به همدیگر باید سپاسگزار یکدیگر باشند.

کودکی و خردسالی و نوجوانی عالمی دارند و گمان کنم بهترین آنان دورهٔ دبستان ابتدایی است. نوشتم «بهترین» و باید بلافاصله پرانتز باز کنم و بگویم: برای من، قسمتی از دورهٔ دبستان ابتدایی. نمیدانم آیا پدر بزرگم کار درستی کرد که مرا در سنی کمتر از شش سالگی روی نیمکت مدرسه نشانید؟ ولی شاید علت اصلی این کار یکی «شیطونی» در منزل بود و دیگر دروسی بود که عمهٔ من، ممتاز خانم،[۲] از سن چهارسالگی توی مغز کوچولوی من گذاشت ــ که معمولاً در پس و پیش این دروس، همانند بازی های سیرک، شیرینی و شوکولات و نان برنجی همراه با حلوا اَرْدِه ذوق آموزش مرا دو برابر میکرد. این «بهشت برین کودکی» با بهم خوردن اوضاع و احوال زندگی جای خود را به زجر و مشقت داد و هفت سالگی مرا تبدیل به آغاز هفت خوان رنج و فقر و نا بسامانی کرد. این درد و نا بسامانی نیز حد اقل هفت سال طول کشید. از کلاس سوم ابتدائی به بعد، پول خرید دفتر و قلم و کتاب تغییر مسیر داد؛ دارو و درمانِ نان آور خانه جایگزین آن شد.[۳]

بخش های آخر دورهٔ اول، یا بهتر بگویم، از ابتدای خروج از محیط مدرسه و ورود به دبیرستان خالی از اشکال نبود. بر خلاف مدرسه ابتدایی، که یک نهاد یهودی و آشنا بود و تقریباً با آن انس گرفته بودم، محیط دبیرستان با ضابطه های اجتماعی اش نمی توانست محیطی آرام برای من باشد. تضاد شدید میان زندگی روزمرهٔ ــ تا اندازه ای زندگی بی تکلف و بی تکلیف ــ و محیط دبیرستان، که با فشار هرچه بیشتر میخواهد از محصل «آدم خود کفا» بسازد، همه جا محسوس بود. در این دوره، همه چیز را سد راه تکاملِ آرام و سالم استعداد های نهفته میدیدم. گویی تصویری که از رویدادها در ذهنم جای میگرفت با آنچه دور و بر من میگذشت همخوانی نداشت. در فضایی که من چون غبار ناچیز در آن متموج بودم، چیزی بنام «امکانات» به مفهوم امروزی آن وجود خارجی نداشت. همه چیز در تصور من بیگانه مینمود. اغلب اوقات احساس من این بود که هزاران فرسنگ از اماکن مسکونی جهان بدورم، و روی تخته پاره ای در میان امواج دریاها، بی هدف به جایی نا معلوم حرکت میکنم. در این موقع بود که شهریار خانه، پدر بزرگم، با کیاست و فراستی که درنهادش بود دریافت که باید مرا از آن محیط دور کند. این وظیفه را به عهده شادروان الیاهو مفضضکار گذاشت که در آن برهه از زمان با دلداده اش از رشت به اصفهان میرفت. ا و مرا با خود به آن دیار برد.[۴]

و اما در آن هفت سال دوم زندگی، جنگ جهانی دوم و تصرف استانهای شمالی ایران (۱۹۴۱ ـ ۱۹۴۷)، وضع اسفناکی در شهر رشت به وجود آورده بود. همکلاسان من، که خداوند طول عمر و تندرستی به آنها بدهد، حتماً بیاد دارند که برای مدتی کاغذ نایاب شده بود. این نایابی برای شخص من فرقی نمیکرد، چون بود و نبود کاغذ اثری در ادامهٔ نحوهٔ تحصیل من و انجام مشق معلم نداشت؛ به عبارت دیگر، اگر هم کاغذ به وفور پیدا میشد، پول خرید آنها از قدرت ما خارج

شده بود. ولی یک چیز چون خوره وجودم را رنج میداد و آن اوراق محاسبات آبی رنگ دکان های بزازی ایسرائل های[5] خیابان شیک رشت بود، که بچه محصل ها مشق خود را بر پشت این اوراق انجام میدادند، و آ شموئل، که پدر بزرگ من باشد، و من او را «بابا» صدا میزدم، حتی فاقد این اوراق بود.

بالاخره یک روز زمستانی بابا آمد منزل و با یک خوشحالی وصف ناپذیر، مثل اینکه اختراعی شبیه ادیسون انجام داده باشد، یک تیکه حلبی صیقلی شده روی کرسی زمستانی گذاشت: «اینهم کاغذ که در به در دنبالش می گشتیم. مَشقت را روی این بنویس و برو به معلم نشان بده و بعد با آب بشور و دوباره روش بنویس. این کاغذیست که مرگ نداره!» بعد ها معلوم شد که شماری از محصلین در مدارس از همین سیستم ابداعی استفاده میکردند و بازار حلبی سازان رونق خاصی گرفته بود.

بابا من، که اصلش از اصفهان بود و در قدیم کار اصلی اش بقچه کشی و این ده آن ده رفتن بود، معلوم نیست روی چه حسابی، یکی از روزهای سال ۱۹۱۷ از رشت، که هیچ چیزش شباهت به اصفهان نداشت و هنوز هم ندارد، سر در آورد. پس از مدتی در آن شهر دکان بزازی باز کرد، در حالیکه زن و بچه هایش هنوز در اصفهان بودند. هر دو سالی یکبار میرفت اصفهان، سری به زن و بچه هاش میزد، و اگر خدا یاری میکرد، یک بچهٔ تازه میکاشت و دو باره بر میگشت رشت. این رفت و آمد ها شش هفت سال طول کشید تا بالاخره دست زن و بچه ها را گرفت و آنها را در سال ۱۹۲۵ آورد رشت. او با چهار تن ایسرائل دیگر هر کدام دکان بزازی برای خود تدارک دیده بودند، ولی نه در خیابان شیک، که محل اصلی بزازهای ایسرائل بود، بلکه در خیابانی کوچه مانند و نیمه سنگ فرش شده، که فکر میکنم از بس کج و معوج و ناهموار بود که شهرداری یا یادش رفته بود یا خجالت میکشید اسمی روی این «خیابان» بگذارد. مردم میگفتند «طرفهای پل زرجوب».

این پدر بزرگ، که الان با یک لا پیرهن زیر خروار های خاکِ سرد قبرستان سِرَح بت آشر اصفهان خوابیده، و خدا قبرش را نور باران کند، آن موقع که بچه بودم، همیشه بنظرم آدمی به سن و سال حضرت نوح بن متوشِلَح جلوه میکرد، به ویژه اینکه هرگز از خودش تیغ صورت تراشی نداشت. وقتی که درآمد ها خوب بود هفته ای دوبار به سلمانی میرفت که ریشش را بتراشد. بعد ها شد هفته ای یک بار، شاید هم بیشتر. در جوار دکان بابا، سه ایسرائل اصفهانی دیگر دکان بزازی داشتند که به ترتیب از راست به چپ (اگر روبروی دکان آ شموئل می ایستادیم) عبارت بودند از خدا بیامرزان: اسحاق فرحان (یا فرهان)، رحیم آشور زاده و سلیمان سینایی. ولی اینها همدیگر را هیچ وقت اینجوری که من اینجا نوشته ام صدا نمی زدند. مثلاً اگر یک کدام اینها خالی گوشتی درشت روی صورتش بود، میگفتند ... خالدار. دیگری را صدا میزدند «پیرِ مِئِر خالو».[6] یادم هست که از همهٔ اینها شوخ طبع تر آقا رحیم بود که هر وقت مرا میدید میگفت: «ریشِ باباتا شمردی؟» این نشان به آن نشان، که ریش بابا من از مرز یک هفته تجاوز کرده بود.

بگذریم از این حرفها. من داشتم یواش یواش قد میکشیدم. کوچیک که بودم — یعنی در دوران شکوفایی و رفاه زندگی — پدرم برایم یک شنل مخملی آبی رنگ خریده بود، که بعد ها فهمیدم که چون ارادت به رضا شاه پیدا کرده بود میخواست ادای رضا شاه را در بیاورد و یک مُدل «رضاشاه کوچولو» تو خانه داشته باشد. یک پاپیون زیبا به دورگردنم نیز وقار آفرین بود. مادرم هم که از جن و پری و آدم های «بد چشم» خیلی وحشت داشت، یک باباغوری درشت با سنجاق گنده در قسمت بالای شنل من آویخته بود تا همه ببینند و کسی به قد و بالای یک وجب و نیمی من چشم نکند. تو کوچهٔ ما، که وجودش چندان مایه افتخار ساکنان آن نبود، بر و همسایه ها به مادر میگفتند «ماشاالله به این شازده ...» و مادرم هم کلمات و جملاتش را با هرچه کارد و چنگال و سوزن و سیخ و میخ و استخوان ماهی بود، خیلی ماهرانه، قاطی میکرد تا «چشم کُشی» حسابی بشود و چشم حسود بترکد تا اینقدر بیخودی ماشاالله ماشاالله نکنند. هنوز بخانه نرسیده، اول میرفت سراغ یک کیسه پارچه ای سفید رنگ و مقداری اسپند توی منقل میریخت و زیر لب چیزهایی زمزمه میکرد. من هم از بس بوی دود اسپند به دماغم خورده بود، راستش از تـغ تـغ اسپند و دود مطبوعش خوشم می آمد.

سالها گذشت، و ورق زندگی برگشت و شنل تبدیل شد به یک تیکه پارچه پلاسیده که باهاش کاسه بشقاب و سماور و طاقچه ها را پاک میکردند. دیگر کسی تو کوچه پس کوچه مرا «شازده» صدا نمیزد، لاجرم دیگر نیازی به چشم کُشی و اسپند دود دادن نبود. در آن دورانِ ناسازگاری پیدا بود که من، مانند بسیاری «آدم های کوچولو» این جهان نا بسامان، رفته رفته دارم لحظه های سعادت و شادی ایام طفولیت خودم را در صحنه بُرد و باخت روزگار به عفریت ناکامی و مِحنت می بازم.

اما «دبستان ملی کورش»،[7] که شادروانان ناصر مداحی و ابراهیم فرج الله زاده سالها معلم آن بودند، و خداوند تندرستی و طول عمر به خورشید خانم ساکت خو (ساکن لس آنجلس) بدهد، ایشان مدیر مدرسه بودند، تنها مدرسهٔ ایسرائل های رشت

بود که با پول جماعت بر پا شده بود. گویا چند شاهی از آن هم «اهدایی» پدر بزرگم بود. این دبستان در اول مهر ماه سال ۱۳۰۲ خورشیدی برابر با ۲۳ سپتامبر ۱۹۲۳ میلادی در همان نزدیکی محل اقامت چند خانواده ایسرائل، از جمله خانوادهٔ ما، تأسیس و افتتاح شده بود — در رشت جایی بنام «محلهٔ ایسرائلها» وجود نداشت، ایسرائل و مسلمان در کنار هم زندگی میکردند. در دورهٔ تحصیلی من، به علت کمی جمعیت ایسرائل ها، شاید یک سوم محصلین مسلمان بودند — و تعداد مسلمان ها در این مدرسه، با مهاجرت تدریجی یهودیان به تهران، رفته رفته رو به افزایش میگذاشت.

عمهٔ من، که خدا عمرش بدهد، تعریف میکند، که کلید مدرسه سالها در دست آ شموئل، که بابای من باشد، بود. پرسیدم چرا؟ گفت اول اینکه خوب نطق میکرد، تا حدی که آن روزها اسمش را گذاشتند «تروتسکی»! دوم اینکه عبری بلد بود و سمیخای ربانوت[۸] از ملاهای اصفهان داشت، و دم و دقیقه تو کنیسا از این و آن ایراد میگرفت که چرا فتحه و کسرهٔ کلمات توراه را وارونه میخوانند. بعد هم، وقت داراش (موعظه) خیلی صغرا کبرا میرفت، که برای مردم آن روز نشانه علم و فضل بود. فارسی کتابی داراش میکرد، ولی چون سواد فارسی نداشت، و آخر کلمات را اصفهانی گونه میکشید (میگوید را میگفت «میگوئِد»)، اصفهانی های تو کنیسا احساس غرور میکردند. بعد عینکش را روی دماغش جابجا کرده، بطرف نوک دماغ سرازیر میکرد، آنوقت یک نگاه پر از طمطراق و حق بجانبی به کاشی های تو کنیسا[۹] می انداخت، که بَعَله ... !

از میشکان[۱۰] که پایین می آمد برود روی صندلی، مردم دور و برش ازدحام میکردند و گوشهٔ طلیتش[۱۱] را ماچ میکردند تا رزق و روزی هفتهٔ آینده شان تأمین بشود. این را هم تا یادم نرفته بگویم که هر شبات (شنبه) مرا با خودش میبرد کنیسا. در عالم بچگی، بعد از یکساعت توی کنیسا ماندن و چیزی نفهمیدن مرا و بچه های دیگر را خسته میکرد. میرفتیم توی حیاط کنیسا بازی میکردیم — یکی از هم بازی های دایمی من با عنوان این مقاله ارتباط دارد.

در آن هفت سال سخت زندگی، مشکل کت و شلوار و کفش برای من به صورت یک مسأله حل نشدنی جبر سه مجهولی درآمده بود. مادرم متصدی خرید کفش بود که آنها را تند تند پاره میکردم — چون راه نمی رفتم. میدویدم. به مرور زمان کفشها صورت وحشتناکی بخود میگرفتند، از جلو دهان باز کرده به همه میخندیدند — الان بیاد یکی از اشعار صائب تبریزی افتادم که میگفت: بخیه کفشم اگر دندان نما شد عیب نیست / خنده کفشم میزند بر هرزه گردیهای من. کفاش های بی انصاف هم داخل پاشنه کفش را تا بخواهید بجای چرم، مقوا میگذاشتند. مادرم بمجرد خرید این کفش ها همان جا دستور میداد چند تا نعل آهنی به پاشنه اش بکوبند تا بجای سه ماه لااقل شش ماه دوام بیاورد. تا اینکه یک روز متوجه شدیم که بر اثر جنگ تعداد زیادی آسوری آواره از استان های شمالی به رشت آمدند و با خود حرفه ای نوبر آوردند — اینها لاستیک تویی طایر ماشین را بریده و با چسباندن تیکه ها، کفش های لاستیکی میساختند که هم ارزان بود و هم قابل تعمیر: چسب های باز شده را میشد دو باره چسباند. این کفش ها دو بدی داشتند: در تابستان گرم و در زمستان خیلی سرد میشدند. ولی یک خوبی داشتند: برای دویدن خیلی راحت بودند.

اما وای و صد وای از کت و شلوار های من که متصدی اش آ شموئل بزاز، متخصص در امور پارچه هایی بود که مرگ نداشتند. این بابا خدا بیامرز وقتی میخواست به مشتری ها جنس بفروشد، توپ پارچه را ماهرانه می انداخت روی میز رنگ و رو رفته اش، آنوقت آن را بیش از حد باز میکرد تا مشتری از تردد و دو دلی بیرون بیاید و «نه» نگوید. بعد با دو دست اینطرف و آنطرف پارچه را میگرفت و همینطور کف دستها را بهم نزدیک میکرد و ناگهان دستها را به اطراف پرت میکرد تا صدای ترقه از پارچه بگوش برسد. آنوقت نگاهی به مشتری میکرد و پیروزمندانه میگفت: «می بینی! این پارچه بافتِ روسه. مرگ نداره». بلافاصله نیم ذرع[۱۲] را برمیداشت و تندتند ذرع میکرد؛ قبل از اینکه صدایی از حلقوم مشتری بیرون بیاید، انگشتها را دو سانتی متر آنطرف نیم ذرع می چربانید و باصدای بلند میگفت: «اینهم حضرت عباسی واسه اینکه شما آدم خیلی نازنینی هستید.» ولی در آن لحظه بسیار سرنوشت ساز، قبل از پاره کردن، قدری مکث میکرد و میخواست بقول خودش گیلکی حرف بزند، با لهجهٔ اصفهانی ملتمسانه می پرسید: «تو را پاره بو کونم؟!» (یعنی میخواست بگوید: تی رِه پاره کونم!) این قصه بماند برای وقتی دیگر.

بابا، عَلاو هَشالوم، خیر و براخاش[۱۳] برای کت و شلوارهای من بیش از حد بود. مرا میبرد پهلو خیاط و توصیه میکرد که کت و شلوار را طوری بدوزد که برای سالهای آینده هم بدرد بخور باشد. با این وصف، من میبایست لااقل مدتها با کت و شلوار گل و گشاد بسازم. ولی مصیبت موقعی ایجاد میشد که دست و پاهایم از آستین و از ساحت بی قوارهٔ شلوار تجاوز میکردند، و هیچ راه حلی هم برای این بلای آسمانی پیدا نمیشد. در چنین موقعی بود، که یک روز عزت خانم[۱۴] با عجله

و سر و صدا وارد اطاق ما شد و بشارت داد که رؤسای مدرسه اطلاع داده اند، که از ادارهٔ معارف گزارش رسیده که «آقا زاده» شاگرد اول تمام شهر[۱۵] شده!

خودم از شنیدن این خبر تعجب کردم، چون سالها بود که کتابی از خود نداشتم؛ دستم به سختی به دامن قلم و کاغذ میرسید. تنها تفریح فرهنگی من خواندن (شاید بلعیدن) کتابهای قرائتخانه شهرداری رشت بود که زیر آن یک ایسرائل[۱۶] مغازه خشک شویی داشت و در کنارش تلمبهٔ آب شهر بود که مرجع رفع تشنگی من بود. این ماجرا هم وصفی جداگانه دارد. همسالان من میدانند که در آن سالها امتحانات پایانی کلاس ششم ابتدایی در سطح کلی شهر در یک مرکز (محل دبیرستان شاهپور) انجام میگرفت. مادرم از این بشارت قدری دستپاچه شد. اولین کاری که کرد این بود که رفت سراغ منقل و تا بخواهید اسپند دود داد. پدرم یک گوشه مریض افتاده بود و چیزی حالیش نبود. این مادر بزرگ من، مانی استر، بود که به دست و پا افتاد و با لهجه اصفهانی اش، در حالیکه با کف دستش روی ران پایش میزد، جیغکی سر داد: «آلا چه خاکی تو سر کونم، بچم یه کت و شلوار حسابی نداره .... »

مادر عزت خانم، که ما او را دادا صدا میزدیم و برای من مثل یک مادر بود، یک فکر بکری بسرش زد. پیشنهاد کرد: «بریم این منزل و اون منزل یک کسی را پیدا کنیم که قد و بالاش باندازه این آقا زاده است.» خلاصه اینکه، پس از رفت و آمد های زیاد، رفتن از این کوچه به آن کوچه، معلوم شد که کت و شلوار طوسی رنگ معروف به «شاپوری» آقا اوراهام پسر میرزا یعقوب درست به قامت من دوخته شده. اوراهام، باوجودیکه همکلاس من نبود، از یاران و همبازیان من در حیاط مدرسه و در حیاط کنیسا بود.

خلاصه، روز جشن، معلم ما، خانم رفیعی، مرا با خود به محل برگزاری جشن برد. دو محصل دیگر از دبستانهای مسلمان شهر نیز در کنار من برای گرفتن جایزه خود را آماده کرده بودند. کتابی در بارهٔ تاریخ گیلان از سوی هیأت مدیرهٔ دبستان کورش[۱۷] و دیوان حافظ از سوی کنسول روس[۱۸] در رشت بمن داده شد. رئیس معارف استان گیلان پاکتی حاوی چک (؟) به اضافه گواهینامه ای بمن اعطا نمود که به بنده اجازه میداد در یکی از دبیرستانهای شهر به رایگان به ادامهٔ تحصیل بپردازم. کت و شلوار متعلق به آقای ابراهیم ابراهیمیان، فرزند برومند شادروان یعقوب ابراهیمیان، از نکوکاران جامعهٔ ایسرائلهای رشت بود. ابراهیم اکنون در شهر حولون زندگی میکند و با نام «اوراهام گولان» از مشاوران وفادار و دلسوز آقای مُشه کتصاو، رئیس جمهوری اسرائیل است. آقای گولان و خاندان مهربانش به خدمت به امور خیریه برای جامعه ادامه میدهند.[۱۹]

تشکر تنها از اوراهام کافی نیست. هر دانش آموزی باید پیشرفت خود را مرهون زحمات معلمان خود بداند. همکلاسان من، که یکی پس از دیگری بپای تخته سیاه خوانده میشدند و دروس خود را از بر کرده به پرسش معلمان پاسخ میگفتند، گوش فرادادن به سخن آنان برای «منِ بی کتاب» عامل مؤثری در یادگیری بود. از آنها نیز، با گذشت بیش از پنجاه و پنج سال، سپاسگزارم. بزرگان قوم ما گفته اند اگر از کسی نه تنها مطلبی یا کلامی، بلکه حرفی از حروف کتابت را آموختیم، باید همیشه شکرگزار آنان باشیم. تا آنجایی که بیاد دارم همکلاسان من در کلاس ششم ابتدایی دبستان کورش رشت[۲۰] افراد زیر بودند که خوشبختانه همه سرزنده و موفق در اسرائیل، ایران و آمریکا به کار و زندگی مشغولند: از میان مسلمانان: بانوان صغرا، لیلا و آقای پیربازاری. از میان ایسرائلها (به ترتیب الفبا): بانوان مکرم آشور زاده (از شاگردان ساعی و درجه یک کلاس. اکنون بنام خانوادگی یگانه، ساکن نیویورک)، پوران ابراهیمیان (دانشگر، لس آنجلس)، دولت بن الیاهو (مشیان، لس آنجلس)، ایران سُبحانی (نجات حییم، لس آنجلس)، سرور Sarvar اسحاقیان (؟)، ملیحه یوسفیان (موفاز، اسرائیل)، و آقای اسحق فرج الله زاده (اسرائیل).

معلمان ما، در سالهای تحصیلی دورهٔ مربوط به بنده، تا آنجایی که بخاطر دارم، عبارت بودند از: مدیران مدرسه، ابتدا بانو خورشید ساکت خو و سپس آقای جعفری. معلمان: بانوان فرنگ ابراهیمیان، رفیعی، سلوکی، شریفی، و آقایان: احدی، ادیب، موسی حکیمی (معلم عبری از مشهد)، دهقان (معلم ورزش)، ابراهیم فرج الله زاده، مرتضوی (معلم موسیقی)، ملا اوراهام میناسی، گنجی ؟، نصیری، مُسیو یروان (معلم موسیقی). همهٔ اینان سزاوار حمد و ستایشند.

همانطور که اشارت رفت، تندباد سموم رنج و مشقت سرانجام جای خود را به نسیم بوستانی داد، و چرخ بازیگرِ ایام، تاوان غصبِ نعماتِ طفولیت را با نعمت اندوختن تجربه بی بها و برکت کمیاب صبر و شکیبایی پاسخ گفت. عرصهٔ تلخ برهوت زندگی به گستره بی پایان مهر و استغنا و آفرینش مبدل گشت. یاران صحنه ساز و دغل بازِ ساحتِ بلاهت و ریا به کنار زده شدند. در این مدت، پناه در سایه آموزش موسیقی، که جان ملکوتی بشریت است، موجب ارضای خاطر روح آزاد از سیطرهٔ آفات مادیگری، زیان ورزی های خودکامگی، دلهره های افزون

طلبی و ناگواری های جاه پرستی، و نیز عامل مولد نیرو و تحرک در کارهای سالم گردید. نشاط خاطر دوستانِ با وفا و یاران همنوا از این موهبت بی بهره نماند.

---

۱ برای نمونه، نک به مقالات نگارنده در **شوفار** نیویورک (شمارهٔ ۲۰۵، مارس ۱۹۹۸) و در **چشم انداز** (یادداشت شمارهٔ ۵۴ در مقالهٔ سی ام) و نوشته های دیگر من در این مورد.

۲ ایشان اکنون بنام عدنا اوراهامی سرحال و شاداب، در سن ۷۸ سالگی در شمال تل آویو زندگی میکنند. دو ساله بود که وی را از اصفهان به رشت آوردند و از معدود بانوان آن زمان بود که تحصیلات خود را تا سالهای پایانی دبیرستان رسانید.

۳ خاطره هایی که بصورت بسیار مختصر در این مقاله می آیند برخی از آنها از داخل کتاب بیوگرافی بنده برداشته شده اند. این کتاب (که شاید به چند جلد برسد) هنوز بچاپ نرسیده است.

۴ اوست پدر ژنرال موفاز. نک به مقالهٔ چهلم نگارنده در **چشم انداز**.

۵ برای خواهران و برادران مسلمان ایرانی توضیح میدهیم که یهودیان ایران خود را «اسرائل» میخوانندند. توضیحات دیگر این مقاله فقط برای کسانیست که با اصطلاحات یهودیت آشنایی ندارند.

۶ یعنی پسر مثیر دایی.

۷ نام نخستین آن «مدرسه ملی صیونیت» و جای نخستین آن نزدیکتر به محلهٔ استادسرا روبروی منزل خانواده فرج الله زاده بود. بعد ها تغییر مکان داده در محل فعلی اش روبروی منزل ستاره قرار گرفت (متأسفانه برخی از کوچه ها و خیابانهای آن ناحیه یا نامی نداشتند یا من از نام آنها اطلاعی ندارم). همچنین نک به مقالهٔ شادروان ناصر مداحی در **شوفار** لس آنجلس (ژوئن ۱۹۹۸)، ص ۶۰ به بعد.

۸ یعنی گواهینامه راب جماعت شدن. ولی او هرگز این شغل شریف را منبع کار و ارتزاق خود قرار نداد و تبرعاً و بدون دریافت مزد برای جماعت خدمت میکرد.

۹ جامعهٔ یهودیان رشت ترکیب شده بود از ایسرائل های اصفهان، سیاهکل و کاشان. دو سه خانواده همدانی و تهرانی نیز در میان جامعه پیدا میشدند. چند جوان از مشهد و محلات و جاهای دیگر برای کسب و کار (اغلب شاگردی در مغازه شعبهٔ رشت آقای ستاره) به این شهر روی آورده بودند. بنده و همسالانم کم و بیش نسل زائیده شده اول این شهر بودیم، و بخت بما یاری کرده بود که در میان مردمی بسیار مهربان، آرام، با فرهنگ و تمدن زندگی میکردیم.

۱۰ صحن برجسته داخل کنیسا که طومارهای توراة را بر فراز آن بازنموده، قاریان و واعظان در برابر آنها به قرائت توراة یا به وعظ دینی میپردازند.

۱۱ طلیت شالی است سفید با بند های گره خورده مخصوص در حواشی که نمازگزاران چون قبایی بدون آستین بر سر یا بر دوش میکشند.

۱۲ میل آهنی که درازای آن نیم متر بود.

۱۳ علاو هشالوم به عبری یعنی علیه السلام و براخا یعنی برکت. در یهودیت عبارت علیه السلام نه تنها برای اولیا و انبیا، بلکه برای متوفیان عادی نیز بکار برده میشود.

۱۴ ایشان خواهر کوچک آقایان نصیر و اسحاق نیسانیان هستند و امروز با نام دالیا اراخا در خیابان بوستانای اورشلیم زندگی میکنند.

۱۵ در آنموقع، و نیز امروز، یقین میدانم که در رشت صد هزار نفری، محصلانی شایسته تر از من برای دریافت چنین جایزه ای بودند. گویا در آن زمان در حدود ۱۲۰ نفر یهودی (؟)، اغلب از مهاجران اصفهانی، کاشانی و سیاهکلی، در رشت زندگی میکردند.

۱۶ شادروان یوسف بن صیون، پدر بانو فخری فرداد ساکن لس آنجلس.

۱۷ در آن موقع آقای جعفری مدیر مدرسه بود. این کتاب را در اواخر سال ۱۹۴۹ با امضای خودم به کتابخانهٔ شهرداری رشت اهدا کردم.

۱۸ امروز برای من جای تعجب است که کنسول اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی باید چنین کتابی را به یک شاگرد مدرسه اهدا نماید. امکان دارد که آقای کنسول به نحوی از انحا عاشق ادبیات ایران بوده است.

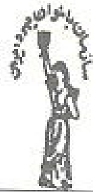
۱۹ مضاف بر سپاس های شفاهی، در نامهٔ نهم آوریل ۱۹۹۵، که حاوی جزئیات تاریخی است، از ایشان تشکر نمودم.

۲۰ این مدرسه را، پس از جدایی ۲۱ ساله از شهر رشت، در سفر سال ۱۹۷۱ از نزدیک دیدم. ویرانه ای بیش نبود. از ایسرائل های شهر، چهار خانواده در آن شهر یافتم. کنیسای شهر، چون برگ گلی خشکیده در میان صحیفه ای نفیس و کهن، افسرده و غمگین و بیکس در گوشه ای خمیده بود. این ویرانی ها برای شخص من در آن لحظات دردناک کمتر از ویرانی ایوان مدائن نبود.

شماره تازه «ژورنال پزشکی» به دستمان رسید و با خبر شدیم که همکار گرامی ما دکتر نیسان بامداد با تأیید پزشکان همکار در سراسر جهان به مقام سردبیری این نشریه سودمند انتخاب شده‌اند. چشم‌انداز این حسن انتخاب را به ایشان شادباش می‌گوید و از اینکه در یکی دو شمارهٔ اخیر مقالات ایشان چاپ نشده پوزش می‌طلبد. □

Iranian Jewish Women's Organization

Women of Vision Chapter



آهنگی نویدبخش از برخورد دو فرهنگ ایران و آمریکا

سرانجام پس از قریب ربع قرن که یهودیان ایرانیِ گریخته از زادگاه خویش با فرهنگ دگرگونه آمریکا دست و پنجه نرم کرده‌اند، برای راهگشائی و چاره‌جوئی از مسائلی که این برخورد برای جامعهٔ ما به بار می‌آورد سمیناری با همت شاخهٔ جدید «سازمان بانوان یهود ایران» که به نام "Women of Vision Chapter" پدید آمده تشکیل گردید. در



این سمینار که روز یکشنبه ۲۱ آوریل از ساعت ۲ تا ۶ در کنیسای ساینای تشکیل شد ربای روبن ملکان، ربای داوید ولپی، «بن بوشمن» رئیس دبیرستان بورلی هیلز، دکتر روبرت مرادی روانپزشک، دکتر مینو سومخ استاد جامعه شناسی، داوید نظریان سرمایه گذار، افسانه شفا کارشناس معاملات ملکی و داریوش فاخری سردبیر چشم‌انداز شرکت داشتند.

در ابتداء پس از خوش آمدگوئی توسط خانم صنم خلیلی گفتارهائی کوتاه و آموزنده توسط خانم ناهید پیرنظر اوبرمن، شیمن زاخور کلاستون و دوریت حلوی میلر ایراد شد و آن گاه پس از معرفی اعضای سمینار مسائل مربوط در سه قسمت مورد بحث قرار گرفت. قسمت اوّل «نظرات متعدد دربارهٔ فرهنگ پذیری» با مدیریت نازیلا شکریان و نوشین ادهمی، قسمت دوّم «فرهنگ پذیری در خانواده‌ها و امور بازرگانی» با مدیریت شارون نظریان برادران و فرحناز گنجی و قسمت سوّم سئوال و جواب حاضران با اعضای سمینار.

از آنجاکه گفتگوها و پرسشهای این سمینار برای جامعه ما، چه جوانان و میانه سالان و چه بزرگسالان بسیار سودمند است امیدواریم که گفتگوها و بحث‌ها به شکلی که اعضای هیئت مدیره این شعبه از سازمان بانوان صلاح می‌دانند به طور نوشته، جزوه، نوار، CD ، به زبان انگلیسی و یا خلاصه‌ای از آن به فارسی در اختیار همگان قرار گیرد. با توجه به دشواری‌های کشنده و وقت گیری که در اجرای این گونه برنامه‌ها بخصوص برای جامعهٔ ما وجود دارد، ما به یکایک افرادی که در این گردهم‌آئی کوشیده‌اند تبریک می‌گوئیم و امیدواریم که همان گونه که در ضمن اجرای برنامه اشاره شد مسئلهٔ فرهنگ پذیری یا برخورد فرهنگهای ایرانی و آمریکائی هر چه بیشتر در مجامع و بخصوص در میان خانواده‌ها دنبال شود و به جای آنکه هر یک از دو نسل، در درستی حرفهای خویش پافشاری کنند آنچه راکه می‌تواند به صلاح کل جامعه باشد، پذیرا شوند. همت «سازمان بانوان یهود ایران» در انجام اینگونه برنامه‌های سودمند ستودنی است.

اگر در اینجا کلامی را به عنوان نقد و اظهار نظر آنهم به منظور بهتر شدن مراحل بعدی اینگونه برنامه‌ها می‌زنیم حتم داریم که سازمان بانوان آن را در شمار ایرادهای بی پایه معمول نخواهد دانست. و آن کلام اینکه: قلب تضاد فرهنگها در اجتماع ما قبل از مطرح کردن «ایرانی» و «آمریکائی» برخورد

فرهنگ‌های «یهودی ایرانی» و «یهودی آمریکائی» است. ملت یهود در طول تاریخ پر فراز و فرود خود، از دورهٔ کهن هلنیسم گرفته تا دورهٔ معاصر «آمریکانیسم!» با فرهنگ‌های غول‌آسای پیل افکنی روبرو بوده ولی هیچگاه در برابر فرهنگهای غیر زانو به زمین نزده است . و شگفت آنکه این ملت پراکنده بر پهنهٔ گیتی، حتی به یک زبان واحد که بزرگترین عامل دیگر فرهنگهاست تکلم نمی‌کرده است.

تعجب ما در اینست که در این سمینار چهار ساعته که در آن دو ربای بسیار محبوب جوانان هم شرکت داشتند هیچگونه سخنی از «فرهنگ یهودیت» به میان نیامد و عجب‌تر آنکه دو ربای ایرانی و آمریکائی در دو قطب مخالف ردیف اعضای سمینار قرار گرفته بودند که این خود شاید نموداری از شکافی است که گمان می‌رود بین یهودی ایرانی و یهودی آمریکائی وجود دارد. وقتی مسئله شایعه سازی بین جامعهٔ ایرانی مطرح شد، ربای ولپی دلیل را این دانست که افراد جامعهٔ ایرانی مانند نظام روستائی بهم پیوسته‌اند و این امر در چنین نظامی امری عادیست. اما اشاره‌ای به این نشد که آن کس که شایعه سازی می‌کند از نظام یهودیت به دور افتاده و شایعه سازی در دنیای گستردهٔ ما به شکلی عمیق‌تر وجود دارد و شایعاتی که مطبوعات اروپا دربارهٔ «جنایات!!» دولت ایسرائل می‌سازند از آن جمله‌اند.

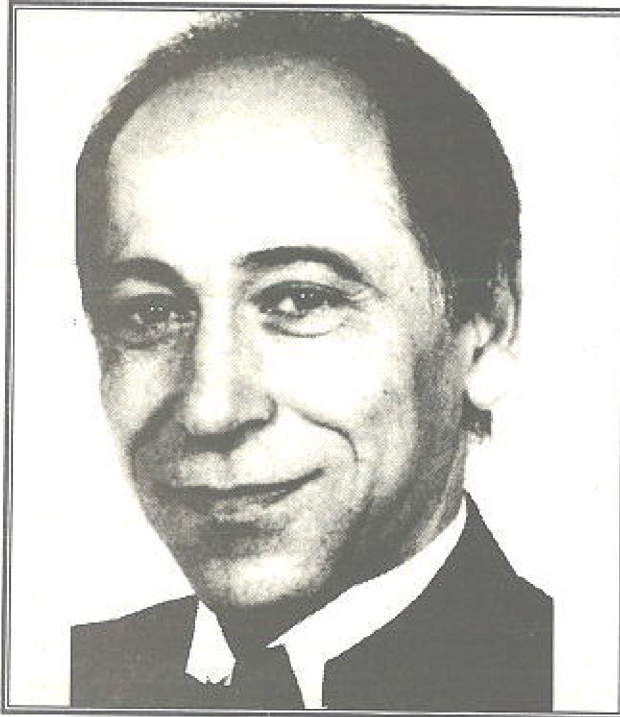
یا وقتی در دقایق پایانی برنامه خانمی از میان جمع گفت: «لطفاً چهار پنج ویژگی عالی فرهنگ ایرانی را ذکر کنید تا من فرزندانم را متوجه آنها کنم» سمینار چند لحظه سکوت کرد تا آنکه فاخری گفت: «همبستگی افراد خانواده». و بعد دیگر هیچ. سکوتی عمیق‌تر. همبستگی افراد خانواده خیلی بیش از آنچه به فرهنگ ایرانی تعلق داشته باشد متعلق به فرهنگ یهودیست. بی آنکه بخواهیم به زادگاه خود ایران کوچکترین بی احترامی کرده باشیم با دید واقعیت گرایانه شاهد آنیم که در ایران یک پیشوای مذهبی حکم قتل پسرش را صادر میکند، مردی فقط به خاطر آنکه بی جهت به همسرش مظنون شده بدون آنکه دلیلی در کار باشد با چاقو او را از پا در می‌آورد و... چرا ایران عقب ماند؟! در همین آمریکایش مگر بارها نخوانده‌ایم که کودکانِ زن و شوهرهای طلاق گرفته با چه اشکال فجیعی توسط پدر یا مادر از میان رفته‌اند و حتی زنده زنده در آتش سوخته‌اند. همبستگی خانوادگی مختص قوم یهود نیست اما از بزرگترین ویژگی‌های آنست. آن مادری که قلبش برای آنکه فرزند جوانش را در شب شبات کنار خویش ببیند یا آن پدر و مادری که هر شنبه به کنیسا می‌روند تا خانواده بزرگتر خود را در زیر یک سقف ببینند همه سرچشمه از احساس همبستگی بین افراد خانواده یهودی دارند.

تند نرویم که بیم داریم گردانندگان گرامی این سمینار رنجیده خاطر شوند و از ادامهٔ اینگونه کارهای عالی باز بمانند که اگر چنین شود ما از این یادآوری احساس گناهی بزرگ خواهیم کرد. اگر یادآور عامل یهودیت هستیم نه از روی تعصب است که تعصب ثمرهٔ جهل و ناآگاهی است. فقط از این روست که بگوئیم در بحث از برخورد فرهنگها، فرهنگ یهودیت را از یاد نبریم. از آن هم در کنار نکات دیگر یادی کنیم.

در میان سئوالهای پاک و صادقانه از اشاره به پرسش «شیرین اوبرمن» دختر جوان نمی‌توانیم بگذریم که پرسید: «پدر من آمریکائی و مادرم ایرانی است. من از میان دو خواستگار ایرانی و آمریکائی کدام را باید انتخاب کنم؟» و ربای ولپی بیدرنگ گفت: «آنراکه دوست داری» آیا عامل دوست داشتن را به انتخاب تمامی تجلیات فرهنگهای ایرانی و آمریکائی نمی‌توان تعمیم داد؟ می‌پرسیم. □

ه. الف





اختراع جدید هوشنگ برال

هم اکنون که شما این سطور را می‌خوانید میلیون‌ها طفل شیرخواره در سراسر دنیا پستانک بطری شیر را در دهان دارند و مشغول مکیدن آنند. آخرین مک‌ها را که شیر خوارگان به پستانک می‌زنند و بیشترشان در همین حال به خواب می‌روند، باقیمانده شیر در دهان لطیف آنها به مواد اسیدی تبدیل می‌شود و بعد تولید cavity می‌کند. ریشهٔ بسیاری از بیماری‌های دندان که بعد از ریختن دندان‌های شیری بجای می‌ماند در همین مرحله پدید می‌آید و در این باره دندانپزشگان پژوهش‌های علمی گسترده‌ای انجام داده‌اند که نتیجهٔ تحقیقات آنها در مجلات اختصاصی انتشار یافته است.

آقای هوشنگ برال با الهام از ایام شیر خوارگی دختر خویش و با مطالعات وسیعی که در این باره انجام داده‌اند پس از سالها تحقیق و صرف هزینه‌ای گزاف موفق به ثبت اختراع بطری شیری شده‌اند که در آن پس از آخرین قطرهٔ شیر، بطور اتوماتیک و بدون آنکه مادر یا پرستار دخالتی داشته باشند دهان کودک به طور اتوماتیک با آب کاملاً شستشو داده می‌شود و در نتیجه دندان‌های وی چه در مرحلهٔ دندان‌های شیری و چه بعد از آن یعنی در مرحلهٔ دندان‌های دائمی به طور سالم و زیبا رشد می‌کنند.

قبل از اختراع آقای برال کسانی دیگر در این راه کوشش‌ها کرده‌اند ولی وسائلی که تا کنون در این زمینه تهیه شده، نیاز به این داشته که عمل شستشوی دهان با دخالت دست مادر یا فرد

از خوانندگان عزیزمان سپاسگزار خواهیم بود هر گاه نظر خود را دربارهٔ این شماره با ما در میان بگذارند.

دیگری انجام گیرد. امّا اختراع دکتر برال که در این جا ذکر مراحل تکنیکی آن را لازم نمی‌دانیم خود بخود این کار را انجام می‌دهد. البته در این بطری جز شیر می‌توان برای نوشاندن آب میوه و یا داروهای مایع به کودک نیز استفاده کرد.

اختراع دکتر هوشنگ برال که برای رفع و پیشگیری ناهنجاری‌هائی به وجود آمده که مورد تأیید انجمن دندانپزشگان آمریکا و نیز انجمن دندانپزشگان کالیفرنیا قرار گرفته می‌تواند موجب آن گردد که بسیاری از ناراحتی‌هائی که اکنون هزاران هزار انسان بزرگسال با آنها روبرویند از بین برود. ما ضمن تبریک به این مخترع یهودی ایرانی که دارای اختراعات دیگری نیز هستند، امیدواریم سرمایه گذارانی داوطلب همکاری با آقای برال شوند و شیشه شیر اختراعی ایشان را به دنیا عرضه کنند. □

ایسرائل و اتحادیهٔ اروپا

اتحادیهٔ اروپا به طور متوالی و به آشکال مختلف حمله‌های نیروی ضد تروریست ایسرائلی به شهرهای فلسطینی را نقض حقوق بشر می‌خواند و به همین علّت خواستار تحریم بازرگانی با دولت ایسرائل شده است. ممالک اروپائی به همین روال ایسرائل را به خاطر جلوگیری از ورود آمبولانس‌ها به مناطق جنگ زده محکوم می‌کنند. «خوزه ساراماگو» برندهٔ جایزهٔ نوبل از کشور پرتغال عقاید دولت‌های اروپائی را در این مورد در عبارت «عملیاتی همانند آشویتز» خلاصه می‌کند.

رهبران اروپا در حالی که از ایسرائل انتقاد و این کشور را به تحریم اقتصادی و بایکوت تهدید می‌کنند از یاد می‌برند که علّت اقدامات ایسرائل، در اصل دنیای تروریسم عرب است. از توقف آمبولانس‌ها ایراد می‌گیرند ولی از این که داخل این آمبولانس‌ها مواد منفجره کشف می‌شود هیچ نمی‌گویند. اینکه هر جنگ قربانیانی بی‌گناه به بار می‌آورد واقعیتی است ولی دنیای متمدّن هرگز نباید آنها را که اهریمنانه بی‌گناهان را به کشتن می‌دهند باکسانی یکسان بدانند که برای دفاع از بی‌گناهان پای به میدان می‌گذارند. ایسرائل هیچگاه نخواسته است به شهرهای فلسطینیان حمله کند. ولی وقتی عرفات و یارانش به بمب گذاری‌های آدمکشی در اتوبوس‌ها، رستوران‌ها و مراکز فروشگاه‌های ایسرائل دست می‌زنند ایسرائل چه چاره‌ای جز این دارد که از خود دفاع کند. اگر این دفاع را چیزی «همانند آشویتز» می‌دانند پس حملهٔ متفقین در نرماندی برای ریشه کن کردن جنایات هیتلر را هم آشویتز اروپائیان باید بدانند. یا بمباران شهرهای اروپائی به وسیلهٔ متفقین در برابر واگن‌هائی که مردم بی گناه را به سوی اطاق‌های گاز می‌برد باید آشویتزی دیگر به حساب آورند. این روزها اروپا که خود را محتاج نفت خاورمیانه می‌بیند بار دیگر آتش فاشیسم را کورکورانه دامن می‌زند. □

یهودیت در نیمه راه استقلال

اسارت یهودیت در عصر ما

۱۷

سرزمین ایسرائل و یهودیت

دکتر هوشنگ ابرامی

استقلال سرزمین ایسرائل، استقلال یهودیت نیست. یهودیت امروزین، یهودیتی آزاد نیست. یهودیت هنوز در چنگال پراکندگی اسیر است. استقلال ایسرائل، برای استقلال یهودیت شرط لازم است امّا شرط کافی نیست. یهودیت، با استقلال ایسرائل به نیمه راه آزادی رسیده اما هنوز تا مقصد فاصله بسیار دارد. در پیمودن چنین راهی آن چه به کار نمی‌آید توپ و تانگ و تفنگ و دیگر سلاح‌های نظامی است و آن چه از گمان و اندیشه باید به دور باشد جنگ و کشتار و خونریزیست. کاری‌ترین افزار رزمندگانِ آزادی یهودیت بازنگری دوران پراکندگی و تأمل و تفکر خالی از تعصب است.

پس از قریب دو هزار و هفتصد سال سرگردانی و در به دری، سرانجام در روز پنجم ایار ۵۷۰۸ برابر با چهاردهم می ۱۹۴۸ داوید بن گوریون در شهر تل‌آویو، در حضور بزرگان قوم، با اشاره به این نکته که ملّت یهود همچون سایر ملل، حق طبیعی دارد که بتواند در کشور تحت سلطه خویش حاکم بر سرنوشت خود باشد، استقلال ایسرائل را به جهانیان اعلام داشت: «...این کشور بر پایه‌های آزادی، عدالت و صلح بنیان می‌یابد و برای تمام اتباعش صرف نظر از کیش و نژاد و جنسیت نگاهبان برابری کامل در حقوق اجتماعی و سیاسی آنهاست. این کشور، آزادی مذهب، عقیده، زبان، آموزش و فرهنگ را تضمین و از مکان‌های مقدس همه ادیان نگهبانی میکند... ما درخواست می‌کنیم که یهودیانِ سراسر دنیای پراکندگی به ملّت یهود در کشور ایسرائل بپیوندند و در راه بازسازی با ما همگام شوند...» هر چند یهودیان دنیا جملگی در کشور ایسرائل به ملّت یهود نپیوستند و بیش از نیمی از آنان همچنان در دیگر کشورها به زندگی خود ادامه دادند اما استقلال ایسرائل را در سال ۱۹۴۸ به عبارتی باید پایان دوران پراکندگی دانست چرا که از این زمان درهای سرزمین اجدادی به روی کلیه جمعیت یهودی دنیا گشوده شد و سکونت دائمی در آن برای هر یهودی در هر لحظه امکان پذیر گردید.

در این اثر ما از آغاز بین «یهودی» و «یهودیت» تمیز قائل شده‌ایم و اشاره بدین نکته داشته‌ایم که بر اساس آموزش‌های مذهبی، یهودی بودن عاملی ارثی است و حال آن که شناخت یهودیت امری اکتسابی است و نیاز به فراگیری دارد. حال ببینیم استقلال ایسرائل چه اثری بر زندگی یهودیان گذاشت و چه تأثیری بر یهودیت داشت.

از آن زمان که جنبش صیونیسم پایه گذاری شد آرمان و هدف آن بود که یهودیان با داشتن یک وطن مستقل از گزند ضد یهودیگری در امان بمانند. این تصور آرامش بخش در وجود هر یهودی جان گرفت که اگر ایسرائل استقلال یابد یهودیان دنیا در آن گرد هم خواهند آمد و امنیت جانی خویش را باز خواهند یافت. ایسرائل به استقلال رسید ولی آیا یهودیان دنیا همگی بدین سرزمین کوچیدند؟ آیا امنیت جانی یهودیان تأمین گردید؟ و آیا کتاب سیاه ضد یهودیگری برای ابد بسته شد؟ تاریخ چند دهۀ اخیر ایسرائلِ نوین به این سئوالها و پرسشهای دیگر نظیر آن‌ها پاسخ می‌گوید.

نه تنها همۀ یهودیان دنیا به این سرزمین روی نبردند بلکه بسیاری از ایسرائلیان، چند سالی پس از استقلال این کشور از آن روی برتافتند و در کشورهای دیگر ساکن شدند. از سال ۱۹۴۸ در هر کشوری که انقلاب شد و موج ضد یهودیگری اوج گرفت، تمامی یهودیانِ آن کشور راهی ایسرائل نشدند، بلکه گروهی بسیار به خصوص آنها که زندگی مرفهی داشتند به کشورهای امن‌تر پناه بردند. آنها که به خاک نیاکان خود رفتند نیز با همه حمایت‌های جدی و سختِ ارتش ایسرائل، از امنیت جانی آن چنان که باید برخوردار نگردیدند. با استقلال ایسرائل، دیو شوم ضد یهودیگری به زانو در نیامد. برعکس نعره‌های مستانه‌اش به خصوص در کشورهای همسایه گاه هولناک‌تر شد. اگر گفته شود که پس از استقلال ایسرائل ضد یهودیگری از جنبۀ محلی بدر آمد و دامنه‌های وسیع‌تری را در بر گرفت سخنی به گزاف نخواهد بود. جنگ‌ها، کشتارها، ترورها، تهمت‌ها و ناسزاها علیه یهودیان، با آزادی «ارتص» پایان نگرفت. در این شرایط، تصور این که تمامی یهودیان دنیا در این سرزمین جمع شوند و آن را به صورت یک «گتوی» وسیع جهانی در آورند که در برابر سلاح‌های جنگی نوین آسیب پذیری‌اش به بالاترین درجه برسد تصوری وحشتبار است.

خطاست اگر گمان شود که مراد از ذکر این نکات یهودگی استقلال ایسرائل است. ایسرائل بزرگ‌ترین مرکز امید یهودیان دنیاست. پناهگاه یهودیان است. مظهر ملی ما است. نمودار

عشق جاودانه ما به دین و کیش و آئین ما است. همه چیز ما است. با این همه استقلال آن ما را به هدف غائی و نهائی نرسانده است. آزادی ایسرائل ما را تا نیمهٔ راه برده است. برای استقلال یهودیت باید نیمهٔ دیگرِ راه را نیز بپیمائیم. باید خود عمیقاً به فلسفه و ماهیت یهودیت پی ببریم و آن را جدا از تبلیغات خام مذهبی به جهانیان بشناسانیم. امید آن که فقط با داشتن ایسرائل آزاد می‌توانیم ضد یهودیگری را از میدان بدر کنیم و آزادی و آسایش جاودانی را برای یهودیان فراهم سازیم امیدی عبث خواهد بود.

و امّا تأثیر استقلال ایسرائل بر یهودیت چه بوده است؟ بزرگ‌ترین و مهم‌ترین اثر، آن بود که پرده‌ها را به یک سو زد و دردهای پراکندگی را در میدان مذهبی بر همگان آشکار کرد. دردها شناخته شد امّا کسی در پی درمان برنیامد. سیاستمداران با جدائی سیاست از مذهب پنداشتند که راه خاص خویش را خواهند پیمود. امّا مذهب، آن هم در مورد کشور نوزای ایسرائل، ریشه‌ای عمیق داشت. جدال سفارادی‌ها و اشکنازی‌ها تنها آغاز کار بود. تشکیل احزاب و دستجات که همه به نحوی به صورت مثبت یا منفی در دو قطب مخالف و در فاصلهٔ میان آن‌ها، رنگی از مذهب داشتند محیط اجتماعی ایسرائل را در همان حال پراکندگی نگه داشتند. ترکیب نامتجانس نمایندگان مجلس، اندک اندک آشکار گردید و احزاب مذهبی، سرنوشت ساز سیاست ملی شدند و بعد مذهبیون در برابر غیر مذهبیون قرار گرفتند که همهٔ این‌ها آثار دوران پراکندگی بود.

تا حدی کنست ایسرائل را می‌توان سازمان ملل کوچکی دانست که در آن نمایندگان ده‌ها حزب و دستهٔ یک جمعیت چند میلیون نفری گرد هم آمده‌اند. پیش از استقلال ایسرائل جوامع یهودی در سراسر دنیا سر در لاک خود داشتند و یهودیت را به همان صورت خاص خود در محدودهٔ کوچک خویش می‌دیدند. اما سرزمین ایسرائل همه را در برابر هم قرار داد. همه شاهد آن شدند که دوران طولانی پراکندگی، یهودیت را تا چه حد از هم متلاشی و تجزیه کرده است. شناخت درد خود موهبتی بود چرا که دانسته شد که یهودیت مستقل نیست. آزاد نیست. در بند است. نه در یک بند که در صدها بند گرفتار است. تا نیل به آزادی کامل یهودیت، راه پس از آزادی ایسرائل، باید ادامه می‌یافت اما قوم در همان نیمه راه خسته و خاموش از ادامه راه باز ماند. شاید بدین گمان بود که آزادی ایسرائل، آزادی یهودیت است. یهودیت امروزین یهودیتی آلوده است، پیرایه‌های بسیار بدان بسته شده و رنگ‌های گوناگون گرفته است. گروهی سخت پای‌بند قواعد و قوانین ساخته شده در دوران پراکندگی و دعاهای فزون از حد هستند و گروهی دیگر به نام تجدد خواهی این‌ها همه را یکجا به کنار نهاده‌اند. و در این میان گوهر اصلی یهودیت، آن چه مربوط به روابط انسان با انسان است انجام نایافته مانده است. دولت ایسرائل در موارد بسیار مثل مبارزه با نژادپرستی، کمک به مسلمانان جنگ زده، اجرای عدالت مطلق در محاکمهٔ آیشمن دژخیم، برقراری آزادی بی چون و چرا برای همه مذاهب در خاک ایسرائل سعی بر آن داشته که معنای یهودیت را برای جهانیان روشن دارد امّا به مقصود بزرگ خود دست نیافته است زیرا که بسیاری از یهودیان این سرزمین خود هنوز در همان فضای پراکندگی به سر می‌برند و با دیگر یهودیان هم آواز نیستند.

در پیش گفتیم آن روز که موسی پس از کوچ چهل ساله به همراه فرزندان ایسرائل به مرز کنعان رسید، یهودیت آزاد و مستقل بود اما ایسرائل استقلال نداشت. اما امروز ایسرائل مستقل است و یهودیت محروم از آزادی و استقلال است. برای بهتر روشن شدن این گفته به قرونی که قبل از هر یک از این دو دوره سپری شده‌اند بنگریم. عموماً وقتی سخن از دوران اسارت قوم یهود به میان می‌آید، ذهن متوجه «خانه بردگی» دوران فراعنهٔ مصر می‌شود. امّا اگر عدم آزادی را اساس و پایه اسارت بدانیم دوران پراکندگی خود دورهٔ بردگی دیگری است. شاید بتوان مسئله اسارت را در تاریخ یهود در دو دورهٔ متمایز از هم بازشناسی کرد. یکی اسارت مصر و دیگری اسارت گالوت.

با یک مرور سریع می‌توان پی برد که اسارت دوّم از اسارت اوّل بسیار سخت‌تر بوده است. «خانه بردگی مصر» چهار قرن و اندی سال به طول انجامید و اسارت گالوت ولو آن که آغاز آن را انهدام معبد دوّم - و نه پیروزی آشوریان بر ده قبیله - بدانیم و پایان آن را استقلال ایسرائل به شمار آوریم نزدیک به نوزده قرن به درازا کشید. در مصر بردگی بود امّا قتل عام یهودیان نبود. گتو و محله و زندان دسته جمعی نبود. شلاق و تازیانه بود اما پوگرام و هولوکاست نبود. بیگانگی با خدای یگانه بود اما تغییر اجباری دین و زور و تهدید و تحقیر نبود. در تمام دوران اسارت گالوت، یهودیان عملاً بردگان جامعهٔ اکثریت بودند. خشت نمی‌زدند و ناوه بر دوش از نردبان بالا نمی‌رفتند اما اجازه نفس کشیدن نداشتند. آن چه وجه مشترک این دو دوره است عدم اجرای احکام موسی در زمینهٔ برابری و آزادی و عدالت و درستی و انسانیت و انساندوستی است. در اسارت مصر تورا وجود نداشت و در اسارت گالوت این احکام چنان ناانجام ماند که گفتنی هرگز وجود نداشته‌اند.

پایان بردگی در مصر تولد یهودیت را پیش از آن که پای قوم به خاک ایسرائل برسد به ارمغان آورد. پایان اسارت پراکندگی با استقلال نوین ایسرائل آغاز شد امّا یهودیت دربند، با آزادی «خاک خوب» به استقلال و آزادی کامل دست نیافت. برای استقلال و آزادی یهودیت از بندهای اسارت پراکندگی هنوز راه درازی در پیش داریم.

میریام מרים
هَنِویعاه

اولین بانوی وکیل مدافع

نوشتهٔ: پروانه صراف

למען נשים צדקניות
נגאלו בני ישראל ממצרים

در گفته بسیار شناخته شده و آشنا چنین آمده است: به خاطر زهد و شایستگی زنان یهود - قوم ایسرائل از بردگی مصر نجات یافت.

در رأس سیمای زنان یهودی چهره استثنائی «میریام» می‌درخشد. تصویر میریام را به عنوان خواهری دلسوز، بانوئی پر توان، رهبری قادر، و بالاخره نبییه‌ای پارسا می‌شناسیم. چهرهٔ او را به عنوان شاعره‌ای حماسه‌سرا در میان واژه‌های بسیار زیبای سرود دریا אָז יָשִׁיר می‌توان تجسم نمود.

میریام اولین بانوئی که در نقش «وکیل» برای اعاده عدالت اجتماعی و رهبری زنان قدم بر می‌دارد. و بالاخره نقش حیات آفرین او را برای حفظ بقای قومی تا امروز احساس می‌کنیم.

و لذا او מרים הנביאה میریام نبی لقب گرفته است.

به استناد منبع اصلی و مقدس توراه: کتاب آفرینش، حامل رسالت و پیام‌های خانوادگی و ترسیم کانون خانواده است.

و دومین کتاب: شموت «خروج» برای اولین بار از واژهٔ عَم עם به معنی قوم رو به رو می‌شویم و در این جاست که خانواده به صورت قوم تکمیل می‌شود. این گام ارزنده و سرنوشت ساز، قدمی بود که میریام با شهامت درون برداشت و قوم یهود را شکل بخشیده و سرنوشت را تغییر داد.

دلیل ادامه و بقای قوم یهود بنا بر عمل متهورانه تعدادی از زنان غیور از خودگذشته و پرهیزگار است. از نام بعضی از آنان آگاهیم ولی اکثر بدون نام و گمنام مانده‌اند. و در حقیقت طبق نظریه ربی عکیوا למען בשים עדקניות

به خاطر و به پاداش زنان پرهیزکار یهود قوم ما از بردگی نجات یافته و آزاد گردید. چه بسا زنان پارسا و با فضیلتی که در وقت نیاز و بحران، صدای خود را علیه ظلم و ستم بلند کرده و بر علیه بی عدالت‌های اجتماعی و فردی قیام کرده و سخن گفته‌اند و از حاکمان پر اقتدار و صاحب منصبان اطاعت نکرده و به ایمان خود تکیه کرده‌اند. به یاد داشته باشیم بدون اقدام این گونه زنان در مصر هیچ بچه یهودی به دنیا نمی‌آمد و بدون فرزند قوم یهودی وجود نداشت که پرچم توحید الهی را نسل به نسل حمل نماید.

تولد میریام و عمل قهرمانی او:

و در مصر مردی از طایفه لوی به نام «عمرام» با دختری از همان خاندان به نام یوخِوِد ازدواج نمود و آن زن حامله شده و فرزند پسری به دنیا آورد. «اهرون» و سپس دارای فرزند دیگری گردیده که او را میریام نام نهادند.

וַתִּקַּח מִרְיָם הַנְּבִיאָה אֲחוֹת אַהֲרֹן
شموت ۶:۲۰

بنا بر حکم غیر انسانی فرعون با فرمان خویش اعلام نموده که تمامی نوزادان پسر متعلق به یهودیان در لحظه تولد به رود نیل انداخته و یا کشته شوند. در این حکم ملعونی ذکری از کشتن نوزاد دختر نیامده است.

عمرام پدر میریام که خود صاحب شخصیتی والا و سرشناس بود، بعد از شنیدن این حکم ظالمانه در میان طایفه چنین فتوا داده که «زحمت ما بیهوده و عمل ما باطل است و اقدام به ازدواج را عملی بی ثمر خواند و دگر مردان طایفه نیز این عقیده را تأیید نمودند و دگر بچه‌ای از خانواده‌های یهودی زاده نشد...



در این زمان آشفته و در این وضع بحرانی میریام با شهامت درون و با حکمت خدادادی خود در مقابل پدر او ایستاده گفت: پدر جان تصمیم گرفته شده به مراتب ظالمانه‌تر از فرمان فرعونی است. آن ملعون کشتن نوزاد پسر را حکم داده است. اما تصمیم و اقدام شما دختران را نیز از نعمت حیات محروم می‌دارد و چنین نظریه‌ای شامل وضع کنونی و هم در آینده مؤثر خواهد بود. در واقع نسل را کاملاً نادیده گرفته‌اید. میریام در بحث و مجادله با پدر خویش از ایمان قوی درون الهام گرفته زیرا از عهد و برکت خدا به اوراهام آگاه است. او ادامه می‌دهد: پدر جان فرعون موجودی است ظالم و ظلم را بقائی نیست و او هرگز موفق نخواهد شد. امّا تو سرور و پدر صدیق و درستکاری بوده‌ای و خواسته تو به درگاه الهی جواب داده خواهد شد. و با این منطق و استدلال پدر را متقاعد نموده که خانه نزد مادرش یُوخِوِد باز گردد. سپس یُوخِوِد صاحب

فرزند پسری شده به نام «موسی» (مُشه) که سرنوشت بشری را تغییر داد.

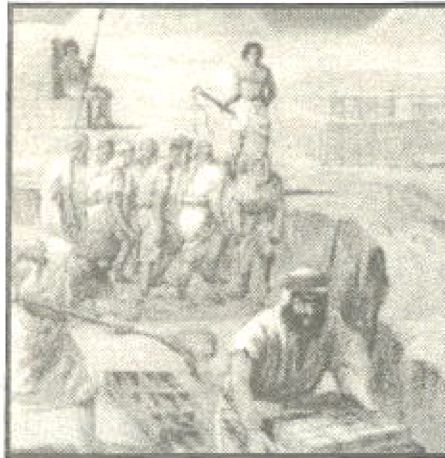
مفسر معروف یهودی گینزبرگ معتقد است که مریم از ایام کودکی از قدرت خارق‌العاده و بصیرت شگفت‌انگیزی برخوردار بوده و آمده است که تولد ناجی (مُشه ربنو) را به مادر و خانواده خود نوید داده است.

در آیه اولیه‌ای از همین فصل که دوباره تکرار شده است...به تفسیر آمده است که فضیلت و جرأت ذاتی میریام همراه با خوش بیانی، پدر را به وظیفهٔ همسر بودن ترغیب نموده و بقا و دوام قوم را مهر زد.

در ادامه این حکم ظالمانه، زنان دیگری که به زنده نگه داشتن نسل یهود کمک کرده‌اند نام‌های شیفرا و پوعا ۱:۱۵ ذکر شده است. این دو بانوان فرشته صفتانی بودند که در لباس قابله از دستور فرعون به بهانه آن که زنان یهودی در وقت زایمان احتیاج به قابله نداشتند، فرزند خود و سایرین را نجات دادند.

ربای شموئل برنخاما معتقد است که شیفرا همان مادر موسی و پوعا همان بانوی نبیه و حماسه سرای قوم ما میریام می‌باشد. در کتاب هگادا، پوعا به معنی دَم و دمیدن که زنان را برای زایمان آماده و تقویت نموده و به آنان کمک می‌کرده است. این زنان با ایمان و با تقوا ترتیبی داده که نوزادان بی‌گناه یهود را از این حکم مصیبت بار نجات دهند. به این کودکان غذا داده و رسیدگی نمودند و در نتیجه کوشش و اقدام، ایثار و شجاعت متهورانه (با جرأت) این زنان در قبال قوم یهود، بر آنان مقدر گردید که صاحب نسل و فرزندانی برجسته و خوشنام گردند و سرسلسله سلطنتی در قوم ایسرائل بنیاد گرفت. موشه ربنو فرزندی چنین برای یوخِود (مادر او) و נחשין قهرمان یهود فرزند میریام و نوهٔ او بصعلل اولین طرح منوراه در بیابان - هنرمندی قادر و استثنائی که در زمان موشه مفتخر به ساختن شمعدان هفت شاخه طلا گردید.

کتوبوت 59/b



نام میریام:

طبیعت ارزنده‌ترین مربی بشر است. زیرا در طبیعت همه چیز صاحب نام است. نام در واقع اولین نشان هستی انسان است. بدین منظور خداوند از بدو شروع آفرینش به همه چیز بعد از خلق شدن آن نام داد: روشنایی، تاریکی، زمین، آسمان، پرنده، گیاه و...تا آدم. این اقدام گویای اهمیت «نام» است.

دیل گارنگی، مهم‌ترین کلام را در لغتنامه انسان‌ها اسم و نام آن‌ها می‌داند و لذا جای تعجب نیست که بعد از عمل خلقت، در باغ عدن به رودخانه «نیر» نام داده شد.

برشیت ۲:۱۱

שם האחד פישון از اهمیت و معانی اساسی و رابطه آنان با صاحب نام آگاهیم. در یهودیت به ریشه لغوی «اسم» دقت شده و معنی نام به تفسیر بیان می‌شود.

همان طور که «موسی» به معنی از «آب گرفته شده» میریام به معنی «دریای تلخ» زیرا همزمان با فرمان‌های خبیث فرعون، میریام همیشه با آب رابطه داشته است. از تولد برادرش «موشه» و چاه آب میریام او همیشه نمادی از عقل و حکمت و روشنائی بود. جرأت و پایکوبی و شادمانی او بعد از عبور از دریا، تلخی بردگی را به آب شیرین و گوارائی تبدیل نمود. آمده است که در تمامی طول عمر میریام چاه آبی که در روز ششم خلقت جریان گرفت در سراسر بیابان میریام را دنبال کرد. به خاطر شایستگی و لیاقت میریام قدرت نبوت و پیش‌بینی او، حفاظت او از برادرش، و طریق قابله بودن او، کلمه באר به معنی چاه از ریشه لغوی فهمیدن و درک کردن است و چاه آب نمادی است از توراه، دانش که هر دو سرچشمه حیات است بنا به تفسیر (فیلسوف فرنکل).

میریام به معنی آب، نور، حکمت، پیشقدم و حافظ و ناجی قوم آمده است.

میریام این بانوی شکوهمند، سراینده حماسهٔ آزادی و فسخ بردگی.

میریام مادری پر جرأت و با شهامتی بود. وقتی مادرش یُوخِود، او را مأمور حفاظت و نجات فرزند خود نمود تا طفل نوزاد را از دست سربازان مصری و مأموران دژخیم فرعون محافظت نماید. میریام در کنار رود در پشت بوته‌های نی‌زار ایستاده و سبد برادرش را زیر نظر داشت. او شاهزاده مصری «بطیا» را متقاعد نمود که پرستاری مخصوص برای کودک در نظر دارد، که شخصی به جز مادر کودک «یوخود» نبود. میریام مقام نبوت و رهبری را برای برادر خویش از همان ایام کودکی پیش‌بینی نمود و هرگز در شایستگی و لیاقت برادر تردیدی نداشت. همگی از قساوت قلبی فرعونیان آگاه و نیز از اقدام موشه ربنو و ده ضربت کاملاً آگاهیم. از تبدیل شدن آب‌های مصر به خون تا مرگ اولزادگان، منجمله اولزاد فرعون، گر چه وحشت عظیمی بر سراسر مصر حکمفرما شده و باعث گردید که فرعون فرمان خروج یهودیان را صادر نماید. در این لحظه رهبر قوم تمامی بنی ایسرائل را جمع کرده با برگزاری مراسم شب اول پسح در آرزوی آزادی و امید

رسیدن به سرزمین موعود ایسرائل سرود خواندند.

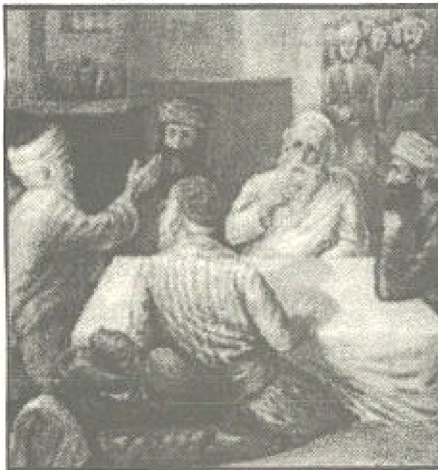
اما زمانی که بنی ایسرائل در کنار دریای احمر مکث کرده، ارابه‌های آهنین لشکر فرعون در بیابان نمایان گردید در حالی که آنان را تعقیب می‌کردند. فریاد قوم به آسمان رسید. ولی این بانوی غیور و با ایمان هیچ ابایی نکرد و هیچ تردیدی در اعتماد و لیاقت برادر خود نشان نداد و با تکرار عهد الهی که خداوند آزادی قوم را تضمین نموده.

نخشون فرزند میریام اولین کسی که با شهامت قدم به دریا نهاد و به دنبال او میریام و قوم به حرکت در آمدند. به مجردی که پا به آب‌های خروشان گذاشته شد آب‌ها به کنار رفته و یهودیان عبور نمودند و وقتی به عقب نگاه کردند ارابه‌های فرعونی همراه با فرعونیان در میان انبوه آب‌های دریا در حال غرق شدن‌اند... و آن گاه میریام دف به دست گرفته زنان را به دور خود جمع نمود و سرود نجات و سپاس به درگاه الهی را یک جا به درگاه الهی رسید. موشه ربنو رهبری مردان را به عهده گرفته در حالی که میریام نبی همپای برادر خویش زنان را رهنمایی می‌نمود.

میریام حماسه سرای قوم

در زندگی پر ثمر این بانوی فاضله به ماجرای دوران بیماری او بر می‌خوریم. در کتاب شموت شخصیت میریام یک وکیل مدافع عدل و عدالت تصویر شده است.

آمده است که موشه ربنو به مدت چهل سال بر تخت پادشاهی نشست و از آن جایی که میریام عمیقاً به تقدس خانواده پای‌بند بود برای دفاع از سیپورا زن موشه به نزد برادر بزرگ‌تر خود اهرون آمده و غیبتی نمود و گفت: مگر موشه ربنو همسر دیگری گرفته است؟ این طرز سئوال و کلام باعث شده که میریام مبتلا به مرض جزام گردید و مجبور شدند که میریام به مدت ۷ روز دور از اردوگاه بنی ایسرائل برده شود. بیماری میریام بر موشه ربنو سنگین آمد و خود شخصاً برای شفا و



بهبود خواهر به درگاه خدا درخواست شفا نمود. دعای معروفی را که موشه ربنو برای خواهرش میریام تلاوت نمود: امروزه این آیه برای بیماران خوانده می‌شود:

به تمنا، پروردگارا شفایش ده.

אל נא רפא נא לה و آن گاه بی درنگ میریام شفا یافته و بنی ایسرائل به سفر خود در بیابان به طرف ارص موعود ادامه دادند.

میریام نبی نیز همانند موشه ربنو و اهرون نیز با «بوسه خدا» زندگی را در بیابان در محل کادوش (קדש) بدرود حیات گفت. (بمیدبار ۱-۲۰)

וי בואו בני כל העדה מדבר צן בקדש ותמת שם מרים ותקבר שם

بعد از مرگ میریام هنویعاه جریان رودخانه که سرچشمه آب برای قوم بود خشک گردید. بنا بر نظریه ربی یوسف بن ربی خنان.

ابر سایبان حرمت اهرون به ایسرائل داده شد (ایسرائل را از گزند حوادث در بیابان محفوظ داشت) آب روان به حرمت میریام - و مان آسمانی به حرمت موشه ربنو نصیب قوم گردید.

راشی مفسر پر توان کتب مذهبی معتقد است که: شخصیت و وجود ذات میریام به قدری برای موشه ربنو مهم و حیاتی بود که بعد از مرگ میریام - موشه ربنو توان رهبریش سست گردید - زیرا تلخی مرگ میریام به غایت دردناک و غیر قابل تحمل بود. زیرا میریام برای موشه سرچشمه شوق و توان بود.

در میدراش آمده است: جوهر حکمت و نبوت همان جرأت دلیری و نعمتی است که باعث وساطت و شفاعت و میانجیگری بین خدا و پیغمبر است.

سرچشمه جرأت و همت از عشق است که شناخت اولیه آن از یک زن که همان مادر است تراوش می‌کند و میریام خود سرچشمهٔ عشق بود.

می‌گویند: خانه‌هائی که ایسرائلیان در ساحل غربی رود اردن ساختند موجب خلق «سازمان آزادی فلسطین» شد و مانع بزرگی را در ایجاد صلح به بار آورد. این خانه‌ها همه باید تخلیه شوند.

می‌گوئیم: فلسطینی‌ها مدام این سکونتگاه‌ها را به عنوان مانعی در راه صلح می‌دانند ولی فراموش می‌کنند که اگر طرح صلح باراک پذیرفته شده بود این «مانع» نیز از میان می‌رفت. از یاد نباید برد که وقتی عرفات در سال ۱۹۶۴ نخستین حملاتش را علیهٔ ایسرائل شروع کرد تمامی ساحل غربی، غزه و بخش قدیمی شهر اورشلیم همه تحت کنترل اعراب بود. در آن زمان سرزمینی به اسم فلسطین وجود نداشت وکشورهای عرب هم از اینکه خاکی از کشور خود را به فلسطینیان بدهند سخن نمی‌گفتند. از آنزمان عرفات در حملاتش علیهٔ ایسرائل فقط یک هدف داشت و آن هم انهدام کشور ایسرائل بود. او که بارها فرصت‌های مختلف را برای ایجاد صلح از دست داده است به اعتقاد بسیاری همچنان به هدف اولیهٔ خود که نابودی ایسرائل است می‌اندیشد. □

ثمره‌هائی از بهار آزادی



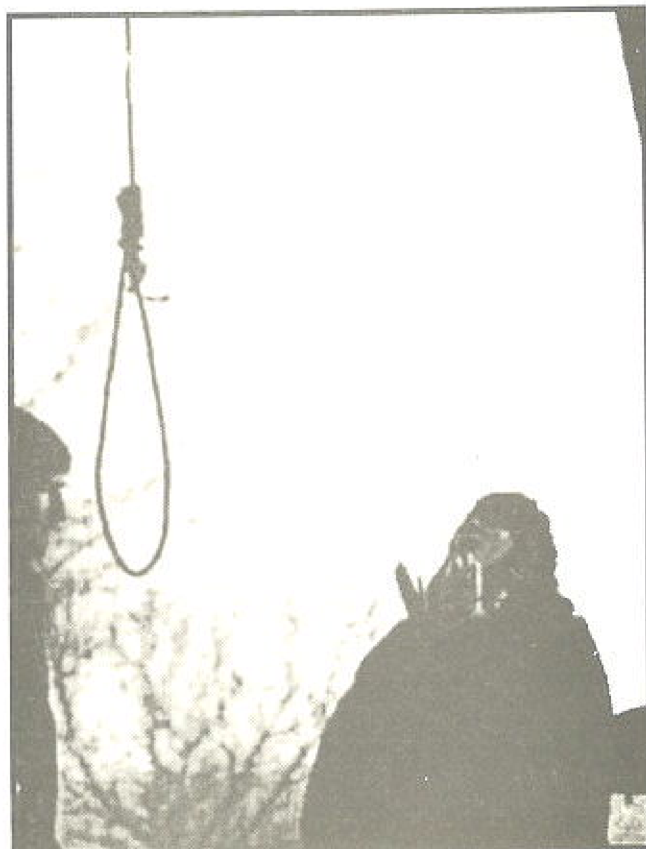
اینست گوشه‌ای از نتایج رژیمی که «در بهار آزادی»اش ادعای مبارزه با مرگ و خونریزی و ظلم و استبداد را داشت و حالا با افتخار مدرک به دست جهانیان می‌دهد که: «ما زنان را سنگسار نمی‌کنیم. آنها را به دار می‌آویزیم چراکه در این رژیم مردان حق دارند در آن واحد چهار زن عقدی و تعدادی نامعین زن صیغه داشته باشند اما زنان اگر خواسته‌ای بر خلاف میل ملایان داشته باشند به دار مجازات آویخته خواهند شد.» در این رژیم مردان آزادند که آبروی ایران را در دنیا به همراه خون خود بر زمین بریزند.

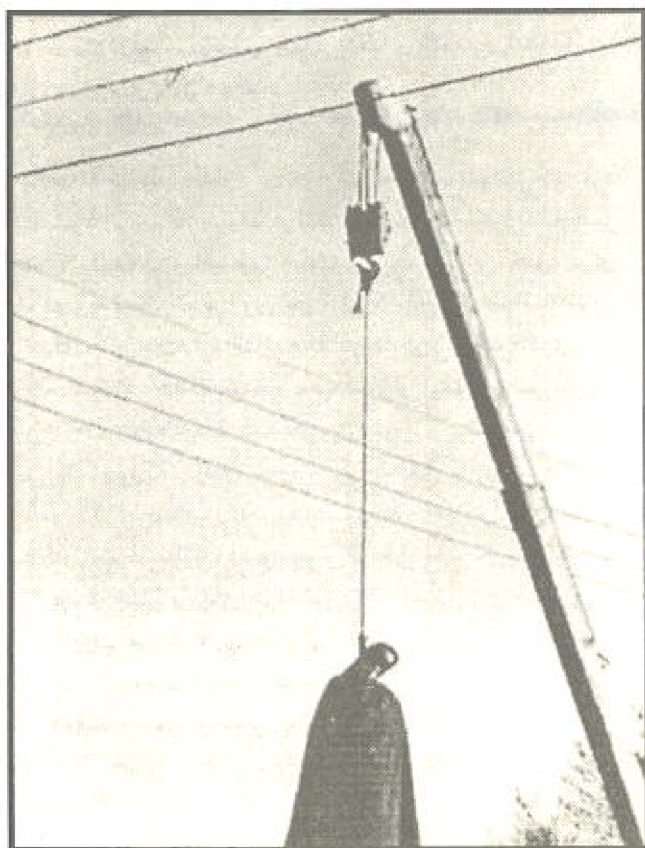
اینست ثمره‌هائی از حکومتی که مردم بیگناه ایران چشم امید بدان دوخته بودند و حالا در ظلمتِ خفقان‌آور محیط شاهد آنند که عمال دولت حاکم عیان و آشکار نهضت آدمکشی و خونخواری خود را به سرزمین مقدس صادر می‌کند، با حمایت از گروههای تروریست جوانان فلسطینی را به آدمکشی می‌خواند و گروهکهائی از تاریکفران فریب خوردهٔ ایرانی را به خوش رقصی می‌خواند تا بدانجا که در اعلامیه‌هایشان از حکومت ایران می‌خواهند «همدوش کشورهای عرب» علیه کشور دموکرات ایسرائل به اقدامات جدی‌تری دست بزنند.

و اینست صحنه‌های تلخ، دردآور و هول‌انگیز از آنچه که در سرزمینی می‌گذرد که زمانی شاهنشاهی‌اش تاج افتخار دنیا بود و آن زمانی بود که کوروش آزادیخواه با کشور ایسرائل پیوند دوستی داشت.

فردوسی! کجائی؟ بخوان! تفو بر تو ای چرخ گردون تفو!

از خوانندگان عزیزمان به خاطر چاپ این تصاویر رعب‌آور پوزش می‌خواهیم. چه کنیم؟ قرارمان این نبوده که دیدگانمان را در برابر واقعیت‌های انکار نشدنی ببندیم. □





روشنفکر نماهای ایرانی!
ظاهر بینی تاکی؟

دوستی قطعنامه‌ای را که از طریق اینترنت از «ایران امروز، بولتن سیاسی ایران» چاپ شده بود به دستم داد. خواندم و بار دیگر بر حال کسانی که گاه و بیگاه طبل روشنفکریشان را به صدا در می‌آورند افسوس خوردم. پائین این اعلامیه را دویست سیصد نفری امضاء کرده‌اند. تک و توکی‌شان نامی دارند و بیشترشان گمنامند. بنا به نوشتهٔ تدوین کنندگان این قطعنامه «امضاها ادامه دارد».

«روشنفکران» خانه بدوش عزیز! با این اظهار فضل‌ها و ابراز وجودها بلاهائی را که بر سر ایران آوردید کافی نیست که حالا می‌خواهید راهنمای مناطق دیگر بشوید؟ اگر هنوز به زبان و ادب فارسی علاقمندید در یک فرهنگ فارسی نه بدنبال معنای «شرم» و «حیا» بلکه در پی معنای «حقیقت» بگردید و اگر هنوز به تاریخ ایرانِ مصیبت زده دلبستگی دارید تاریخ این سرزمین را در همین نیم قرن اخیر مرور کنید و ببینید با این طرز فکرهائی که ریشه در ظاهر بینی و کم اندیشگی دارد چه فلاکت‌هائی بر سر ایران آوردید. دوران ملی شدن صنعت نفت را یادتان رفته؟ از یاد برده‌اید که با همین شیوه تفکر چه خنجرهائی از پشت بر خادمان واقعی ایراندوست زدید. فراموشتان شده که در آستانهٔ انقلاب اسلامی با همین قطعنامه‌ها

این برای اولین بار در تاریخ مناقشه اعراب و اسرائیل است که ارتش' دولت رسمی و قانونی اسرائیل در اردوگاه آوارگان فلسطین در جنین دست به قتل عام غیرنظامیان دست زده است. جنایت صبرا و شتیلا در ۱۹۸۲ به واسطه ارتش جنوب لبنان' به نیابت از ارتش اسرائیل' و کشتار دیریاسین در ۱۹۴۷ نیز بدست گروه تروریستی ارگون انجام شد. جنین' همچون فاجعه ۱۱ سپتامبر' یک جنایت هولناک علیه بشریت است. ابتکار دبیر کل سازمان ملل برای اعزام هیات حقیقت‌یاب به جنین شایان تقدیر است. با این‌حال به ثمر رسیدن این کوشش' یعنی کوتاه کردن دست جنایتکاران و مجازات آنان' محتاج حمایت فعال و نیرومند بین‌المللی است. ما این جنایت هولناک را محکوم و از تمام محافل سیاسی ایرانی - اعم از حاکم و غیرحاکم - دعوت می‌کنیم با مراجعه به دبیرکل سازمان ملل' آقای کوفی عنان' پیگرد آمر اصلی جنایت جنگی در جنین' آقای شارون' درخواست کنیم.

قطعنامه با غلط اندازترین عبارت که رنگ تند نیرنگ دارد آغاز میشود آن هم با حروف درشت: «ما به همزیستی صلح آمیز دو کشور اسرائیل و فلسطین ایمان داریم» که این خود دری است که روشنفکران به روی خوانندگان باز می‌کنند امّا هنوز خوانندگان گام اوّل را بر نداشته که در دنیای تاریک فکری فرو می‌روند. لبهٔ تیز حمله متوجه نخست‌وزیر اسرائیل می‌شود و رئیس دولت خودگردان فلسطین به صورت فرشته‌ای معصوم در می‌آید، چرا که: «آقای شارون بر خلاف آقای عرفات از قطعنامهٔ ۱۳۹۷ استقبال نکرده است... مایهٔ امید و خوشنودی است که ملّت فلسطین، اکنون بیش از هر زمان تحت سیاست دولت خودمختار و آقای عرفات، متحد است... از جمهوری اسلامی ایران می‌خواهیم همدوش کشورهای عرب، حمایت و کمک ایران را به دولت خودگردان فلسطین اختصاص دهند... ارتش دولت رسمی و قانونی اسرائیل در اردوگاه آوارگان فلسطین در جنین به قتل عام غیر نظامیان دست زده است» و قس علیهذا!

حکم نابودی ملّت ما را صادر فرمودید و کشور را دودستی تقدیم رژیمی کردید که حالا عاجزانه از آن می‌خواهید که «همدوش کشورهای عرب» راهی را برود که شما برایش تعیین می‌فرمائید؟

پیش از آنکه از «قتل عام غیر نظامیان» که طی آن بیست و پنج تن سرباز اسرائیلی در برابر پنجاه غیر نظامی فلسطینی از میان رفتند دم بزنید چشمهایتان را باز کنید، سنجیده بیاندیشید و سنجیده بگوئید و بنویسید. مقایسه کنید مردم مسلمان را که تبعهٔ اسرائیل اند با مردم «کشورهای عرب» و ایران که شماها دارید آنرا «همدوش» دیگرانش می‌کنید. ببینید تفاوت از کجاست تا به کجاست. ببینید آن مردم در چه دنیای دموکراتی زندگی می‌کنند و این مردم در چه جهنم هولناکی! مقایسه کنید نحوهٔ رفتار دولت و ملّت ایسرائل را با اقلیّت‌های مذهبی با آنچه در ممالک عرب و ایران بر آنها می‌گذرد. ببینید در بیمارستان «هاداسا»ی ایسرائل چگونه کلیهٔ یک کودک یهودی تازه از دنیا رفته را به یک کودک مسلمان فلسطینی پیوند

می‌زنند تا او را از مرگ برهانند و چگونه تروریست‌های فلسطینی کودکان اسرائیلی را چنان تیکه پاره می‌کنند که پاره‌های اندامشان در هوا پراکنده می‌شود و بعد روزنامه‌های مزدور تهران رقص کنان و بشکن زنان خبر از مرگ صیهونیست‌هائی! می‌دهند که به دست مبارزان فلسطینی کشته شده‌اند. مقایسه کنید انساندوستی را، برابری را، آزادی را، و دموکراسی را در خاک ایسرائل با دیگر ممالک خاورمیانه. مقایسه کنید صلح خواهی دولت و ملّت ایسرائل را با آنچه فلسطینی‌ها و ممالک عرب مدعی آنند. اگر این ممالک و ایرانِ همدوش آنها از نابودی ایسرائل می‌گویند برای آنست که دولت‌های مستبدی که افکاری سنگواره دارند نمی‌خواهند ملت‌هایشان را مثل ملت ایسرائل آزاد ببینند.

عزیزان به اصطلاح روشنفکر! گمان مبرید که قصدم از این سخنان آنست که ملّتی را فرودست و ملّتی دیگر را بالادست بخواهم که اگر چنین باشد من نیز در شمار شما خواهم بود. من به عنوان یک یهودی نمی‌خواهم از دماغ یک کودک فلسطینی قطره‌ای خون بچکد تا من بتوانم دیوار ندبه را ببوسم. من کشوری را می‌خواهم که در آن مسلمانش بتواند آزادانه به ابنیه مقدسش برود، بهائی‌اش زیارتگاهش را داشته باشد، مسیحی‌هایش از هر شاخه و رشته‌ای که هستند کلیساهای گوناگونشان را داشته باشند و یهودی‌اش در حالی که به حرم الشریف بالای دیوار ندبه‌اش احترام می‌گذارد این حق و آزادی را داشته باشد که فروتنانه در پای این دیوار با خدای خود راز و نیاز کند و همه آنهائی را که به او و قومش جنایتها و خیانتها کرده‌اند ببخشاید. و این کشور، کشور ایسرائل است.

دوستان عزیز! بگذارید انسان باشیم. اجازه دهید جستجوگر حقیقت باشیم. تهمت زدن، نادرست اندیشیدن و ناسنجیده نوشتن کار روشنفکران راستین نیست. □

یحیی مرادپور

شیکاگو

جامعهٔ نو پیر و کهنه دردِ ما

از: فلورا گیلانی

بعضی از جامعه شناسان ما زندگی تمدن‌ها و جوامع بزرگ را با زندگی فردی انسانها مشابه میدانند و برای آنها تولد و رشد و دوران کهنسالگی قائلند. اگر عقیدهٔ اینان را درست بدانیم جامعهٔ کوچک یهودی ایرانی فارسی زبان خودمان را که در این دیار بسر می‌برند می‌توانیم در همین چارچوب به شکلی دیگر ببینیم.

این جامعه که فقط به زبان فارسی تکلم میکند جامعه‌ایست که سالهای نوجوانی و جوانی و میانسالی را پشت سر گذاشته و سالهای نو پیری را می‌گذراند. جامعه‌ایست تنها و بریده از ریشه. آرامگاه نسل گذشته‌اش را در آنور دنیا بجای گذاشته و هر روز ضربت تازه دیگری ارتباط او را با نسل آینده بریده‌تر میکند. زیر پای این جامعه خالی است و از دردی کهنه رنج می‌برد. درد درماندگی و سرگردانی. در حالی که تبعهٔ آمریکا شده و از کمک‌های دولتی و ایالتی برخوردار است به هیچ وجه کوچک‌ترین احساس آمریکائی بودن نمی‌کند. فقط روی کاغذ تبعهٔ این سرزمین است. از سوی دیگر هیچگونه پیوند عملی - و نه آرزوی ملکوتی بازگشت به اورشلیم که در شبهای پسح در او زنده می‌شود - با ایسرائل ندارد و در عین حال خود را به کلّی جدا افتاده از ایران می‌بیند. در عمل و نه در کلام درست نمی‌داند که وطن او کجاست. بریده است. از همه جا بریده است. بدتر از آن نمی‌داند به کدام نسل باید تکیه کند و دل ببندد.

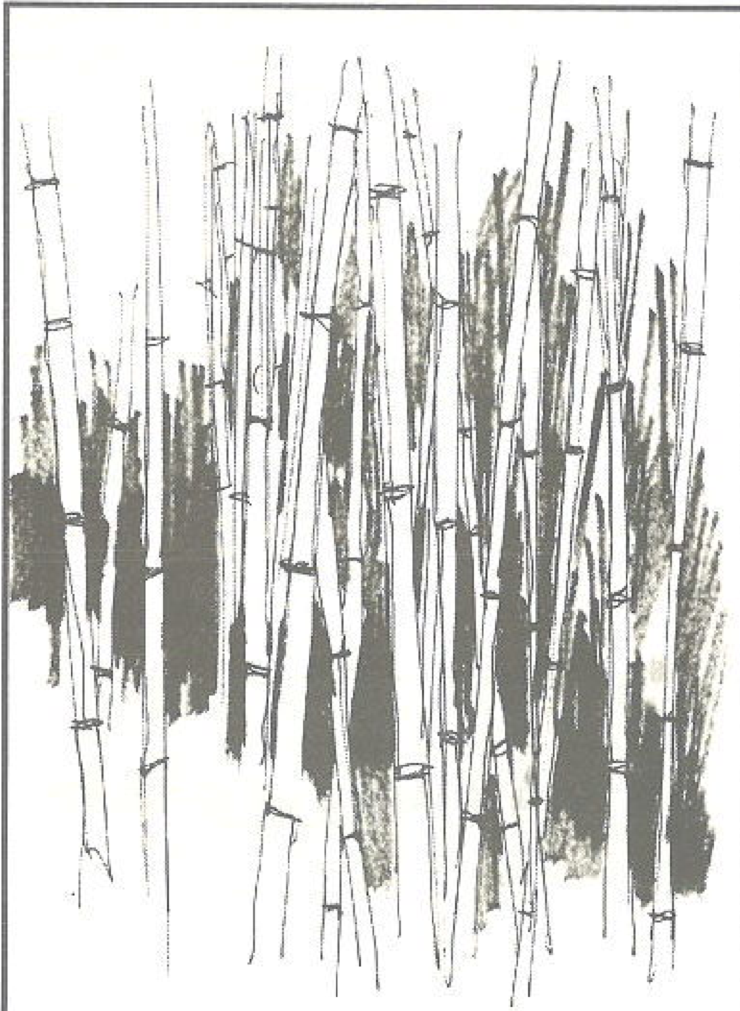
برای او نسل گذشته فرهنگ و آدابش روز به روز به صورت طناب پوسیده‌تری در می‌آید که هر آن احتمال می‌رود به کلّی از هم بگسلد و نسل نو، در برابر محبتها و مهربانی‌های او به وی پشت می‌کند. زبان او را نمی‌فهمد و با فرهنگ آن به کلی غریبه است. ارزشهای اجتماعی که این جامعه می‌شناخت با ارزشهای اجتماعی فرزندان او فرسنگها فاصله دارند. گاه مورد مضحکه قرار می‌گیرد. حرفش را هیچکس قبول ندارد. این جامعه در بدر بدنبال همدردانش می‌گردد. به کنیسا می‌رود شاید جمع را جمع‌تر ببیند ولو آنکه برای آشنائی خیلی دیر باشد. خاموش است. نگرانست. در سالنای تمپل وقتی در سکوت محض، ربای با شور و هیجان سخنرانی می‌کند او در خواب خوش سنگینی که چیزی بالاتر از چرت زدن است فرو می‌رود و در کنیسای نصح وقتی نوه‌اش نطق برمیتصوایش را ایراد میکند او هر چقدر گوشهایش را تیز میکند درست نمی‌تواند بشنود و تک و توک کلماتی را هم که می‌شنود آنها را نمی‌فهمد چون به زبان انگلیسی است. او از نظر روحی در هر دو جا رانده است ولو آنکه جسمش در هر دو جا مانده باشد.

طی روز سریالهای تلویزیونی آمریکائی را می‌بیند اما داستانها را نمی‌تواند دنبال کند. بسیار روزها تنها در زیر یک سقف می‌ماند بدون آنکه کلامی با کسی حرف بزند. عطش

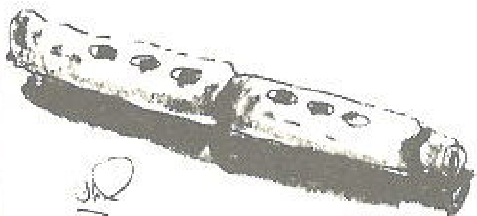
حرف زدن دارد. می‌خواهد از گذشته‌ها بگوید و بشنود اما نه مخاطب دارد و نه اینکه خود می‌تواند شنونده باشد. حافظه‌اش رو به ضعف گذاشته اما خاطره‌های گذشته برایش خیلی زنده‌اند. صحنه‌ها در عالم تنهائی او به حرکت در می‌آیند. می‌بیند که وقتی جوان بود، وقتی توانسته بود بجائی برسد چقدر هوای افراد خانواده‌اش را داشت. چقدر مواظب پدر و مادر بود. در خرید وسائل خانه به آنها کمک می‌کرد. مادر را به سفر ایسرائل برد. خرج تحصیل برادر کوچکتر را فراهم آورد. خواهرش را قدم به قدم راهنمائی کرد تا به خانهٔ بخت رفت. پیوندها را محکم و پولادین نگه می‌داشت. حتی مادر بزرگ را نگهبان بود. آخ که وقتی مادر بزرگ این «جامعه» او را در سالهای جوانی در آغوش گرمش می‌گرفت و می‌بوسید و دعایش می‌کرد چه لذتی داشت.

ولی حالا این جامعه نوه‌اش در کنار خود نمی‌بیند تا او را ببوسد و دعایش کند. همه از او فراری‌اند. نوه‌ها مثل فرزندان هر کدام به راه خود می‌روند. اگر هم رابطه‌ای باشد انتظار است و انتظار. انتظار اینکه برای فرزند ماشین لوکس گرانقیمت بخری. پول سنگین بیمه‌اش را بدهی و دار و ندارت را با او تقسیم کنی. روابطی هست. هنوز چیزهائی هست اما از جانب جامعه همه باسمه‌ای و قلابی‌اند. بدون آن احساس عمیق گذشته. اگر فرزندی دست این جامعه را بگیرد تا او را به بیمارستان ببرد با غر و لند و ساعت نگاه کردن و عجله و شتاب همراه است. جامعه نو پیر ما نمی‌خواهد اینها را. منت هیچکس را حتی فرزندانش را نمی‌خواهد بکشد.

جامعهٔ نو پیر در آرزوی محبت و عشق واقعی و پاک و اصیل است. انجام وظیفه نمی‌خواهد. این جامعه زندانی است و کسی به ملاقات او نمی‌رود. در دنیای تاریک کورمال کورمال به دنبال چیزی می‌گردد که او را از تنهائی برهاند. به رادیوهای بیست و چهار ساعته گوش می‌دهد و تلویزیون‌های ایرانی را تماشا میکند. اما این‌ها آن ارتباط انسانی را که او در آتش رسیدن بدان دارد می‌سوزد جوابگو نیست. این جامعه دنبال انسانی می‌گردد. دنبال پدر و مادرش و دنبال فرزندان و فرزندانش. دنبال رفقایش، هم زبانهایش و هم فرهنگهایش. با اینهمه این جامعهٔ یهودیِ ایرانیِ فارسی زبان انسانی پُر مهر باقی مانده و با قلب طلائی‌اش هیچ آرزوئی ندارد جز آنکه فرزندانش، جگر گوشه‌هایش و نوه‌هایش بهر راهی که می‌روند خوشبخت و شادکام باشند.



بشنو از نی چون حکایت می‌کند
وز جدائی‌ها شکایت می‌کند



طرح از مهندس کامران خاورانی، ویژهٔ چشم‌انداز

در خدمت مردم برترین نیایش

گزارش پاره‌هائی از مددهای اجتماعی اخیر سازمان سیامک

* چندی پیش در ایام «عید آزادی» مقادیر کافی مواد خوراکی و گوشت و مرغ کاشر برای رفع نیاز یک هفته خانواده‌های مقیم لس‌آنجلس که تهیه اینگونه مواد برایشان دشوار بود تهیه و با اجازهٔ پلیس لس‌آنجلس در خیابان پیکو بین مراجعان توزیع گردید. سازمان سیامک از همکاری پلیس در این امر سپاسگزار است.

* یک کمپانی بزرگ آمریکائی هر چند ماه یکبار تعدادی ملافه در اختیار سازمان می‌گذارد. سازمان سیامک نخست مقداری از آنها را بین کسانی که نیاز دارند توزیع و مابقی را از طریق کنیساها به فروش می‌رساند و وجه به دست آمده را از طرق دیگر صرف افراد و خانواده‌های محتاج می‌کند.

* چند نفر طی ماههای اخیر به سازمان مراجعه و تقاضای کمک جهت خرید دارو نمودند. اسامی این افراد به خانم «یوآبیان» داده شد و ایشان پس از بررسی در تهیه احتیاجات آنان اقدام نمودند.

* خانواده‌ای که به علت عقب افتادن سه ماه اجاره با مشکل جدی روبرو شده بود اشکال خود را با سازمان در میان گذاشت و پس از حصول اطمینان از وجود مسئله این خانواده اجارهٔ عقب افتاده پرداخت گردید.

* مادری گریه کنان به سازمان تلفن کرد که هر دو دختر او که نان‌آور خانواده‌اند از کار بیکار شده‌اند و تقاضا داشت که سازمان آنها را استخدام کند. از آنجا که نه می‌توانستیم آنها را در سازمان استخدام کنیم و نه آنکه قادر بودیم جواب رد به این مادر بدهیم با چند تن از صاحبان صنایع تماس گرفته شد و سرانجام فرد نیکوکار کارخانه‌داری هر دو دختر را استخدام نمود.

* خانمی برای دریافت مواد خوراکی به سازمان تلفن کرد. وقتی آمد بیش از حد کافی مواد خوراکی در اختیارش گذاشتیم اما وی صادقانه مقدار اضافی را پس داد و گفت: «نه! من بیشتر نمی‌برم. شاید آنکه بعد از من بشما رجوع کند به این مقدار احتیاج داشته باشد. این سهم اوست». این حرف او را که از احساس انسانی سرچشمه می‌گرفت با این آرزو در اینجا نقل می‌کنیم که درسی باشد برای آنها که خداوند بیش از نیازشان مال و ثروت در اختیارشان قرار داده است.

* خانمی با نگرانی بسیار به سازمان اطلاع داد که مبلغ زیادی را که به یکی از بستگانش سپرده نمی‌تواند پس بگیرد. او میگفت که زنی بیوه است و خویش او پولش را پس نمیدهد. سازمان توانست با تماس با آن شخص، مشکل این بانوی تنها را حل کند و پول او را از وام گیرنده پس بگیرد و به او بپردازد.

* در یک روز یکشنبه شخصی در خیابان پیکو شاهد آن بود که کودکان یک خانوادهٔ محتاج ولی آبرومند در برابر یک کباب فروشی کاشر که بوی کباب در فضا پخش شده بود با عجز و التماس از مادر خود تقاضای خرید کباب می‌کنند. سازمان با اطلاع از این صحنه و شناخت آن خانواده پولی در اختیار صاحب مغازه قرار داد تا هر چند هفته یک بار کودکان گرسنه خانوادهٔ نیازمند را از غذای مورد علاقه‌شان سیر کند.

* پرستاری به وسیله سازمان سیامک برای ده ساعت در هفته استخدام شد تا خانمی را که در خانه پیران است و در آمریکا هیچکس را ندارد و پسر او در جوانی فوت کرده نگهداری کند و هر هفته او را سوار بر صندلی چرخدار خارج از محیط یک نواختش بگرداند.

ایسرائل و سازمان ملل

می‌گویند: ایسرائل در مورد مناقشات خاورمیانه باید به سازمان ملل اعتماد کامل داشته باشد و مصوبات آن را دربست بپذیرد.

می‌گوئیم: از سال ۱۹۶۷ زمانی که «یوتانت» دبیر کلّ وقت سازمان ملل به تقاضای ناصر گردن نهاد و نیروهای سازمان ملل را از منطقهٔ خاورمیانه به دور کرد اعتماد ایسرائل به این سازمان سلب شد. مجمع عمومی سازمان ملل که شصت نمایندهٔ مسلمان و عرب گردانندگان اصلی آنند وسیله‌ای برای اخذ تصمیمات متعدد برای محکوم کردن ایسرائل شده است. در واقع تاریخ سازمان ملل و مؤسسات وابسته به آن نشان می‌دهد که تا کنون بیش از ۱۰۰۰ مصوّبه مبنی بر محکومیت ایسرائل صادر شده ولی تا به حال حتی یک قطعنامه برای محکوم کردن ترور علیهٔ ایسرائل اعلام نگردیده است. گروههای تروریستی مثل حمص، جهاد اسلامی و حزب‌الله هیچگاه با ذکر اسم، توسّط این سازمان محکوم نشده‌اند. با چنین سوابقی نمی‌توان ایسرائل را به خاطر بی اعتمادی و بی اعتنائی‌اش به اینگونه تصمیمات قابل سرزنش دانست. این تصمیمات بهیچ روی برای رفع اختلافات ایسرائل و فلسطین از واقع بینی و سازندگی برخوردار نیست.

عزیزان مجرد!

شما هم به خانوادهٔ بزرگ «پیوند دلها» بپیوندید

مجردان!
خود را از قفس تنهائی رها کنید.
وسواس و دو دلی و تردید را
کنار بگذارید و شما
نیز به جمعِ «پیوند دلها» بپیوندید.

استقبال گرم مجردین اجتماع ما از برنامهٔ «پیوند دلها» نشانه‌ای از آنست که ما به چنین برنامه‌هائی نیاز بسیار داریم. در میان پیچیدگی‌هائی که نسل ما با آنها روبروست مسئله معرفی و آشنائی افراد مجرد امریست که باید به شکلی جدی‌تر آنچنان راه و رسمی برای آن تعیین شود که با شرایط اجتماعی امروزه هماهنگ باشد. یکی از بهترین راه‌ها برای حل این دشواری برنامه‌هائی نظیر تشکیل خانواده بزرگ «پیوند دلها» در سازمان سیامک است.

این برنامه بیش از آنچه انتظار میرفت مورد توجه قرار گرفته بطوری که ظرف چند ماه اخیر چندین زوج که همسر ایده‌آل خود را یافته‌اند سرگرم مراحل نخستین برای پیوند زناشوئی‌اند و از میان آنها چند زوج آمادگی خود را برای ازدواج اعلام داشته‌اند. خانه بخت رفتن افراد مجرد ما، چه دختران و پسران جوان و چه مردان و زنان مجرد بهترین پاداش گردانندگان این برنامه است.

مجردان! خود را از قفس تنهائی رها کنید. وسواس و دو دلی و تردید را کنار بگذارید و شما نیز به جمع «پیوند دلها» بپیوندید. اطلاعاتی را که در اختیار این برنامه می‌گذارید بخصوص نام شما کاملاً خصوصی و محرمانه خواهد ماند و فقط یک نفر که خود تعلق به سازمان سیامک دارد مسئول گردآوری و نظم بندی و حفظ آنهاست. هیچکس دیگر به آگاهی‌هائی که شما دربارهٔ خودتان در اختیار «پیوند دلها» می‌گذارید دسترسی ندارد و جز با اجازهٔ خود شما نامتان به فرد داوطلب ازدواج که مشخصات او مورد خواسته شماست داده نمی‌شود.

«پیوند دلها» داوطلبان ازدواج را به سه گروه سنی تقسیم کرده است. گروه اوّل: ۲۰ تا ۳۴ سال. گروهٔ دوّم: ۳۵ تا ۴۸ سال و گروهٔ سوّم ۴۹ تا ۶۶ سال. بنابراین افراد مجرد یهودی در هر سنی که باشند می‌توانند به این برنامه که اجرای آن با شرایط اجتماعی امروز ما کاملاً مطابقت دارد بپیوندند. پیوستن به پیوند دلها نیز بسیار آسانست. پرسشنامه‌ای را که در هر شمارهٔ چشم‌انداز چاپ می‌شود پُر کنید و به آدرس سیامک ارسال دارید. اگر در گروهٔ سنی‌ای هستید که فقط به زبان فارسی آشنائی دارید به ما اطلاع دهید تا پرسشنامهٔ فارسی را برایتان بفرستیم. اگر سئوالات مطرح شده را برای خود کافی نمی‌دانید علاوه بر این فرم، بر برگ جداگانهٔ دیگری، حرفهای دیگرتان را از جمله خواسته‌ها و حتی نخواسته‌هایتان را و به طور کلی آنچه را که بی پرده و صادقانه در همسریابی مورد نظرتان است بنویسید. همانطور که اشاره شد این برنامه، خاص گروه سنی ویژه‌ای نیست. اما خوشحال خواهیم شد که دختران پسران جوان که در این ایام می‌خواهند در سرنوشت خویش نقش مؤثر داشته باشند و طبعاً تعدادشان بیش از مجردان دیگر است بیشتر با ما در تماس باشند.

برنامهٔ پیوند دلها محدودیت جغرافیایی ندارد. بدین معنی که مخصوص ساکنان لس‌آنجلس نیست. همهٔ یهودیان مجرد از سراسر آمریکا می‌توانند در آن شرکت کنند. مواردی درگذشته پیش آمده که داوطلبان ازدواج از شرق و غرب آمریکا از طریق این برنامه آشنا شده‌اند و با هم پیوند ازدواج بسته‌اند.

مجردان یهودی! ما در اختیار شمائیم و با همه توان و کوشش خویش در این امر که مبتنی بر اصول یهودیت است آمادهٔ خدمت به شما عزیزانیم. نه تنها خود بلکه دیگر مجردانی را که می‌شناسید تشویق کنید که به خانوادهٔ بزرگ پیوند دلها ملحق شوند. هر قدر افراد این خانواده بیشتر باشند امکان نیل به خواسته‌های مجردین در مورد همسر آینده‌شان افزون‌تر خواهد بود.

اگر حزم و احتیاط و شک را کنار گذاشته‌اید و با تصمیم جدی‌تر می‌خواهید با مسئول این برنامه روی در روی در تماس باشید می‌توانید روزهای یکشنبه از ساعت ۱۱ صبح تا ۴ بعدازظهر به دفتر سازمان تشریف بیاورید. تلفن سازمان ۹۸۴۶-۸۴۳ (۳۱۰) است. در صورتی که مایل به کسب اطلاعات بیشتری هستید می‌توانید با شمارهٔ پیام‌گیر ۶۷۱۹-۵۳۵ (۳۱۰) که بطور شبانه‌روزی در اختیار شما است پیام خود را بگذارید تا با شما تماس گرفته شود.

زندگی زناشوئیِ سرشار از شادکامی را برایتان آرزومندیم.□

پرسشنامه مربوط به پیوند دل‌ها

در حال حاضر تعداد ۱۸۰ نفر از آقایان و حدود ۲۰۰ نفر از خانم‌ها در گروه سنی ۲۲ تا ۶۶ سال از این برنامه استقبال کرده‌اند. چنانچه مایل به آشنایی برای ازدواج و تشکیل خانواده هستید پرسشنامه زیر را تکمیل کرده و به آدرس سازمان **قسمت پیوند دل‌ها** بفرستید. لطفاً روی پاکت بنویسید **محرمانه**.

Are you tired of surprises in looking for the right person?
Find your soul-mate through SIAMAK's new program

Peyvand-e-Delha Dept.
24 Hr. Voice Mail: (310) 535-6719
(Ask for Mr. Aram)

برای تسهیلات بیشتر علاوه بر دسترسی به تلفن پیغامگیر ۲۴ ساعته ۵۳۵-۶۷۱۹ (۳۱۰) سازمان روزهای یکشنبه‌ها از ساعت ۱۱ صبح تا ۴ بعدازظهر برای این منظور مخصوص باز است.
تلفن تماس برای روزهای یکشنبه ۸۴۳-۹۸۴۶ (۳۱۰)

General Questionnaire

Full Name______________________ Nick Name________________

Address____

Phone # (_ _ _) _ _ _ _ _ _ _

E-Mail ____

Male/Female...(circle) Age______ Height_________ Weight________

Hair Color____________________ Single, Divorced, Widowed ....(circle)

Number of Children _______ Children Ages _______ Children Custody ______

Receive/Pay Child Support ..(circle) Receive/Pay Alimony ...(circle)

Drinking Limits.. (Social/Religious) · Smoker_______ Keep Kosher__________

Religious Observations : (Orthodox, Conservative, Traditional)

Education________________ Occupation_________________________

Hobbies: (sports, hiking, music, dancing, dining, movies, plays, travel, ...other _____

Willing to Relocate to Other Cities/States_____________________________

What Turns You Off in a Companion ____________________________
____

What Do You Prioritize or Expect in a Companion___________________
____

Please send a check for *$26.00* to the order of *International Judea Foundation* along with the completed form to: ***P.O. Box 3074, Beverly Hills, CA 90212***

علل طلاق و راه‌های پیش‌گیری از آن

- ۱ -

مدتی است که طلاق به صورت یکی از مشکلات تلخ و زننده جامعهٔ ما در آمده و مثل بیماری واگیر هر روز شیوع بیشتری پیدا می‌کند. بسیار شنیده‌ایم که یک زوج پس از آنکه مبلغی گزاف صرف مراسم ازدواج و جشن عروسی می‌کنند هنوز ماه عسل را تمام نکرده از هم جدا می‌شوند و نیز فراوان دیده‌ایم که زنان و مردانی که دارای فرزندان بزرگ و ای بسا نوه هستند و یکباره سر و صدای جدائی‌شان همه جا می‌پیچد. دلیل این همه طلاق‌های روزافزون چیست! پاسخ به این سؤال نیاز به یک بررسی علمی گسترده‌ای دارد ولی از آنجا که انتظار نمی‌رود در میان ما سازمان یا افرادی پیدا شوند که دست به چنین مطالعه‌ای بزنند ما از میان نامه‌هائی که به دستمان می‌رسد و یا افرادی که در این مورد به ما رجوع می‌کنند کسانی را برمی‌گزینیم و بر اساس یک «داستان واقعی» علت طلاق را در آن مورد خاص بازگو می‌کنیم.

از افشای نام افراد حتی بطور ساختگی و یا ذکر حروف اوّل نام و نام خانوادگی جداً خودداری خواهیم کرد و نیز خواهیم کوشید از مسائل شخصی افراد که صادقانه با ما در میان گذاشته شده پرهیز کنیم. آنچه را در زیر می‌خوانید خلاصه‌ای از حرفهای یک خانم ۳۲ ساله است:

چهار سال پیش با آقائی که ۳۷ سال داشت آشنا شدم. دو سه ماهی برای شناخت بیشتر از یکدیگر با هم رفت و آمد داشتیم. او به من اظهار علاقه فراوانی می‌کرد. مؤدب بود و احترام مرا نگه می‌داشت. موردی پیش نمی‌آمد که مرا وادارد تا دربارهٔ او و زندگی‌اش کند وکاو بیشتری کنم و به رسم گذشتگان از هر که او را می‌شناخت جویای حال و احوالش باشم. با همان خوی آرام و مؤدبانه‌اش روزی به من پیشنهاد ازدواج کرد و من با خوشحالی بسیار پذیرفتم. حس می‌کردم پس از مدتها همسر ایده‌آل خود را یافته‌ام. نامزد شدیم. دوران نامزدی هم به خوبی گذشت. برایم هدایائی که دوست داشتم می‌خرید و هر وقت به دیدنم می‌آمد شاخهٔ گل سرخی را به دستم می‌داد و مرا عاشقانه می‌بوسید.

اعتمادم به این مرد چنان جلب شده بود که هر نوع تحقیق و پرس و جو دربارهٔ او را گناه می‌دانستم. شش ماه از نامزدی ما می‌گذشت که بساط عروسی را به راه انداختیم. من به آرزوی بزرگ خود رسیده بودم و در عالم رویاهایم خانواده‌ای را می‌دیدم که در آن مسئول بزرگ کردن چند فرزند هستم. اما چیزی از عروسی‌مان نگذشته بود که متوجه شدم همسرم شبها



دیرتر از معمول به خانه می‌آید و شام خورده و نخورده به رختخواب می‌رود و می‌خوابد. هر بار از او می‌پرسیدم می‌گفت: «امروز کار زیاد داشتم. خسته‌ام. باید بخوابم».

برای مدت درازی این قضیه برایم ایجاد سؤالی نکرد. برعکس می‌کوشیدم که با او مهربان‌تر باشم و وسائل راحتی‌اش را بهتر فراهم بیاورم. اما هر چه می‌گذشت این وضع بدتر و بدتر می‌شد. بطوری که روزهای آخر هفته هم به تنهائی از خانه بیرون می‌رفت و دیر به خانه می‌آمد و می‌گرفت می‌خوابید. مثل اینکه از خواب سنگینی بیدار شده باشم چشمهایم را باز کردم تا دقت کنم و ببینم مسئله چیست. داستان را با یکی از دوستانم در میان گذاشتم و او راهنمائی‌ام کرد که چگونه علت‌یابی کنم.

پس از مدتی کوتاه که او را در زیر نظر گرفتم و حرکات و حرفهایش را با یک پزشک متخصص در میان گذاشتم معلوم شد که شوهر خوب من که عملاً هیچگونه نارضایتی از او نداشتم معتاد است. دنیا را در برابر دیدگانم سیاه دیدم. به عنوان یک همسر وظیفه شناس خیلی سعی کردم که او را وادار به ترک اعتیاد کنم اما به هیچ وجه زیر بار نرفت. روزی که اعتراف کرد که قبل از آشنائی ما و دوران نامردی‌مان هم به درد اعتیاد مبتلا بوده، دیگر هیچ چاره‌ای جز متارکه با او را نداشتم. بنای زیبائی که از ازدواجم در ذهن ساخته بودم یکباره فرو ریخت و همه چیز تمام شد. اعتیاد شوهرم عامل طلاق ما شد.

پیش‌گیری - آیا همانطور که معمول است قبل از ازدواج از نظر پزشگی آزمایش‌هائی بعمل آید نمی‌توان در مورد اعتیاد که در این ایام شیوع یافته نیز اقدام به آزمایش طبی نمود؟ این کار شاید به ظاهر دشوار بنظر برسد و عروس خانم از انجام آن ابا داشته باشد ولی اگر عشق و دوستی طرفین جدی و واقعی باشد انجام این آزمایش چندان دشوار نخواهد بود. بدیهی است اگر داماد به بهانه‌های مختلف از آن سر باز زند باید بیشتر به او مشکوک بود. اگر همه به این برنامه عمل کنند آنوقت مردان معتاد در خواهند یافت که کسی به آنها زن نخواهد داد و مثل جذامیان باید از جامعه طرد شوند یا مجبور به ترک اعتیاد گردند. □



Full Service Locations:

- Wireless Handset Insurance Claims
- Phone Replacement (Warranty exchanges)
- Free Bill Analysis (We analyze your wireless bill)

SUPERSTORES!
June Special

NEVER PAY LONG DISTANCE AGAIN!*
INCREASED ANYTIME MINUTES*
3500 NIGHT & WEEKEND MINUTES*

Se habla español

See Your Neighborhood Store Today!

West Hollywood
8579 Santa Monica Blvd.
Next to Baja Buds
310-652-6777
1hr. free parking

Granada Hills
18100 Chatsworth St.
Granada Hills Town Center
818-832-8800
Ample free parking

La Cañada Flintridge
1929 Verdugo Blvd.
Next to UA Theatre
818-790-9727
Ample free parking

Downtown L.A.
735 S. Figueroa St.
7th Marketplace
(Food Court Area)
213-624-6111
3 hrs. free parking

North Hollywood
4444 Lankershim Blvd.
At Riverside Dr.
818-509-9727
Ample free parking

Westwood
1145 Westwood Blvd.
1 & 1/2 blocks North of Wilshire
310/208-2082
2 hrs. free parking

Agoura Hills
5647 Kanan Rd.
In the Vons Center
818-874-0727
Ample free parking

Marina del Rey
13455 Maxella Ave.
2nd Floor above Victoria's Secret
310/827-1500
Ample free parking

West Los Angeles
2214 Sawtelle Blvd.
Corner of Olympic & Sawtelle
310/268-8000
Ample free parking

pursuit of individual fulfillment, while Iranian culture puts the contentment of the family unit ahead of individual fulfillment.

Another scenario that elicited gasps from the audience - and smiles from the panelists - was a situation discussing the daughter of our fictional family, and her desire to bring her American boyfriend to a gathering with her extended family. While some may have expected a discussion of Iranian social norms and taboos to follow, Dr. Minoo Soumekh Michlin – a Professor of Social Work with extensive private practice experience – brought up the important point of the daughter's motivation.

In a case such as this, commented Soumekh, we must examine whether the daughter is in a serious, committed relationship and truly wants her boyfriend to come to this gathering, then she should go ahead and bring him. However, if the daughter is using this occasion to act out in rebellion against her parents and their values, the family should focus on the issues that are causing the tension in her relationship with her parents, rather than focus on her boyfriend or the family party.

In a departure from discussions of the family's social and cultural growing pains, Mr. David Nazarian, a successful Technology Entrepreneur, shed some light on the ways in which business can be done successfully in our new culture, which entails new rules of doing business.

Mr. Nazarian had this to say about starting a new business: thoroughly investigate the opportunity to ensure that there is a market need and ask yourself whether you have the skills and resources to meet the need. You should also make sure that you are passionate about the business, and would really love doing it. Finally, you must create a sound business plan, and plan for the long term – by securing sufficient resources to operate the business for a long while so that you don't run out of cash, and by creating a strategic plan that looks beyond today, tomorrow, and even this year or the next.

Overall, the event was a great success. The audience was fascinated by the panelists and their interactions with one another as they used their diverse experiences and expertise to shed light on some of the dilemmas Iranian American Jews face every day. At the end of the discussion, the audience was given the opportunity to address the panel.

A young lady, the daughter of an Iranian mother and American father, asked whether she should marry an American or an Iranian, since she felt that she would be giving up one of her two cultures if she married a man from the other culture. Rabbi Wolpe very quickly offered an answer to what he claimed was an easy question: "Marry the one you fall in love with!"

Another young lady inquired about the resources available to young Iranian Americans to explore Jewish religion outside the confines of orthodoxy. Rabbi Malekan graciously volunteered himself.

The board of the Women of Vision put together an event that they hoped their audience found informative and relevant. They didn't attempt to give definite answers as to how we should deal with the clash of Iranian and American culture in our lives, but to begin a discussion that will continue in future forums and events. Most of all, the group wanted to raise awareness of the fact that perhaps adjusting to the culture in which we now live is not an inevitable and passive process, but an active process in which we can choose what elements of Iranian Culture we would like to keep or reject in our lives, and what elements of American Culture we would like to adopt or disregard.

A young lady, the daughter of an Iranian mother and American father, asked whether she should marry an American or an Iranian, since she felt that she would be giving up one of her two cultures if she married a man from the other culture. Rabbi Wolpe very quickly offered an answer to what he claimed was an easy question: "Marry the one you fall in love with!"

Blending Cultures

A Seminar by the Iranian Jewish Women's Organization

Women of Vision Chapter

Who am I? How would I describe myself? Am I an American-Iranian? An Iranian-American? Perhaps I'm an Iranian-Jew or maybe even a Jewish American-Iranian?

These questions plague many Iranian Jewish Immigrants who were displaced from their homeland almost a quarter of a century ago. Tangled with these questions are the more complex, and perhaps more important issues of our children's identities, and what they learn from us about adjusting to our not-so-new cultural and social environment.

These topics, and other issues of acculturation, drew nearly 200 people from all walks of life to Sinai Temple one Sunday afternoon in April for the inaugural event of the Women of Vision – a chapter of the Iranian Jewish Women's Organization.

The recently established group, which focuses on the promotion of contemporary Iranian Jewish American Women, presented a panel discussion on the everyday issues facing multi-cultural individuals and families. The diverse panel of professionals included a pair of rabbis, a psychiatrist, the principal of a high school, a social worker, a real estate expert, an entrepreneur and a popular community leader.

The board members moderating the panel presented a fictional family of four to the panelists and the audience, and asked the panelists to discuss scenarios that brought to light some of the conflicts of social and cultural adjustment of Iranian Jews in America. The discussion that ensued was extremely engaging, at time heated and other times somewhat surprising.

The rabbis discussed the dilemma of marrying a couple whose parents are opposed to the marriage. Rabbi David Wolpe, an American conservative rabbi stated that he would marry the couple if they love each other, and that he was not concerned about what the families think.

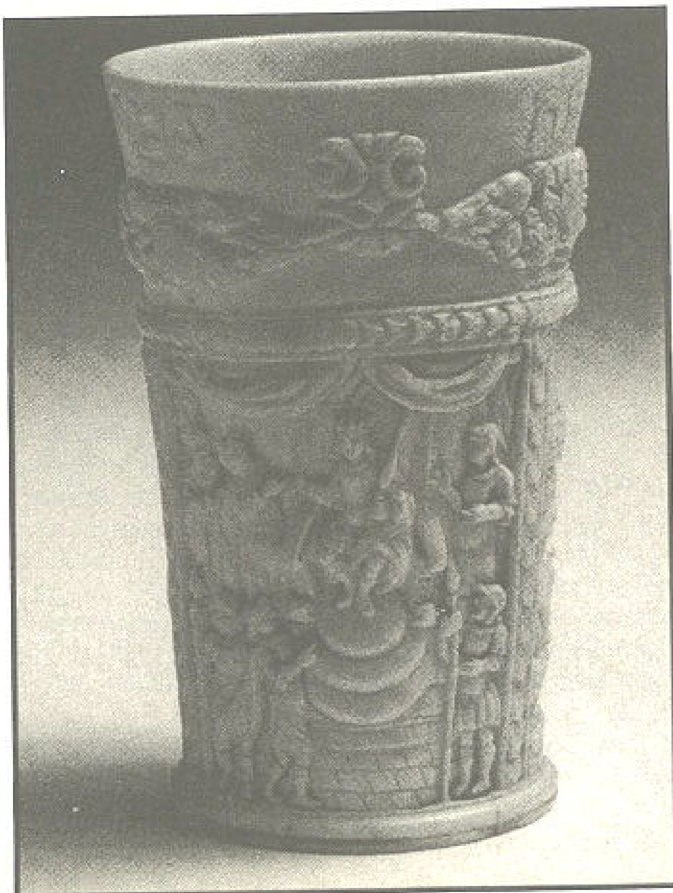
In contrast, Rabbi Rueben Malekan, an Iranian Orthodox rabbi, shared with the audience a story about a wedding he refused to conduct because he found out that one pair of parents was opposed to the marriage. Dr. Robert Moradi, a psychiatrist shed some light on these disparaging view by highlighting the fact that American culture encourages the



Panel Members and Board Members of the Women of Vision

were centuries ago. Without looking back, they are uncertain which road, from the many, will take them to the destination of real Judaism. If they could remember that all these different and sometimes the opposite roads are the remnants of the Diaspora, choosing the right road would become very simple for them. The day Moses passed away, Judaism was independent but the "good land" was not. Today the good land, the land of Israel, is independent but Judaism is not. It is in bondage of the Diaspora.

In the first part, we explained briefly that the diversity among Jewish ideas and beliefs that sometimes brings enmity between Jewish groups is basically the result of the social conditions we suffered during *Galut*. From the anti-Talmud movement of the Karaites in Iran to the appearance of Hasidism in Poland and the beginning of Haskala in Germany, all divisions have come into being because of anti-Semitic actions or as serious efforts to prevent them. Moreover the geographical and cultural influences have intensified the multi-branch situation of Judaism. Even the Jews of a single culture have not remained homogeneous and sometimes refuse to intermarry a fellow Jew from another city. Moses said: Love the stranger, the alien, but the Diaspora forced the Jews to dislike each other. We have forgotten the golden commandment and we surrendered to the slavery imposed on us by *Galut*.



Today every group of the Jews believes wholeheartedly that whatever the Diaspora has given to it is absolutely right and all other Jewish groups are doubtlessly wrong. Now in the small world population of Jews, there are too many fractions: Ashkenazim, Sephardim, Orthodoxy, Ultra-Orthodoxy, Neo-Orthodoxy, Ultra-ultra- Orthodoxy,

Hasidim, Habad-Hasidim, Mitnagdim, Karaim Reform, Conservative, Reconstruction…you name it! If we add the divisions, which have political aspects too—such as Zionism and anti-Zionism—then it becomes quite clear that the present Jew is still wandering his ancestors did in the Diaspora.

At present, much more than hoping for the advent of the Messiah, we are in need of competent historians who can announce to all the Jews: Look at your past. Be aware of your history of *Galut*. Know what the Diaspora has done to Judaism.

The root of all your differences and controversies can be found in this torturous period of your life. In order to free Judaism from bondage, learn the main principles of your religion. During the Diaspora, our enemies hoped to see the annihilation of Judaism by tearing it into pieces. Do not help them to reach the goal that they were unable to achieve. Through studying your history, let the jewel of brotherhood, the way Moses wished, shed light upon your hearts.

To insist stubbornly on keeping Judaism in its present condition would be to perpetuate the ill effects of the Diaspora. To gain freedom from the bondage of the Diaspora, we need a renaissance in Judaism. By the rebirth of the land of Israel we found ourselves in the middle of the road of freedom.

We have not reached the destination yet. We as the descendents of the two Jewish tribes, like the other ten tribes, seem to be lost in the realm of Judaism, because we do not know which way are we going. Since we have forgotten more than eighty per cent of our history, i.e. the period of the Diaspora, we can hardly remember our destination. Some of us are looking for the Messiah, but there are few who turn their back and search for the past. As long as we do not search for the lost Judaism and educate others about it, the anti-Semites will remain ignorant of Judaism and continue their hostility to the Jews as they did in *Galu.t*

Summary (Chapter Eleven)

Most Jews only are familiar with the beginning part of their history, maybe because Moses commanded them: "Remember what happened to you during the Exodus!" However, excluding a few harsh persecutions, Moses' nation has almost forgotten the major part of its history called the Diaspora. Many current social and religious problems of the Jews can be resolved by tracing their roots to the period of Galut that covers more than two-thirds of Jewish history, when the freedom of Judaism was lost.

way that the Five Books of Moses teaches us, then the lack of king, land and national victory cannot be an acceptable excuse for the Jews to be indifferent to the history of the Diaspora. In the Torah, particularly in Deuteronomy, we deal with the social history of a community in which native and alien live as equals and national superiority is invalid.

The weak Jewish memory of the Diaspora is concentrated on misfortunes, wild tortures, and massacres. During this period the Jews felt strongly that they were a sinful nation. The remedy for such feeling, thanks to our religious leaders, was hope for the advent of the Messiah and belief in the resurrection of the dead. Beyond these ideas, the Jews have forgotten a significant part of their history that clarifies the causes of many current problems. We do not remember what were the reasons for developing so many different branches in Judaism. We have forgotten the effect of continuous massacres in Poland of the seventeenth century on the creation of the Hasidic sect. We do not remember what role the Russian pogroms played in the *Habad* movement. Our weak memory does not allow us to find out the relationship between our dark days and the belief in the Messiah. We do not ask ourselves: "Why do some so-called religious Jews reject the independence of Israel? What has happened to them?" We just try to attack them and they respond to us with the same language because none of us remembers the history of *Galut* well.

We have forgotten what happened to the remaining two tribes after the fall of the Second Temple. We do not know exactly what impact making a distinction between Jews and gentiles had on the isolation of the Jews into the ghettos by the gentiles. It is not quite clear to us why there were so many anti-Semitic events during the Diaspora. Why did we have numerous false messiahs in every generation, every city and at the corner of every synagogues? Above all, we cannot remember how, in spite of all the deadly pressures, some of the Torah's commandments, such as resting on the seventh day, prevailed all over the world.

Worst of all, in the Diaspora we never touched the history of other religions, maybe because they were gentiles. During this period we never tried to find out who killed Jesus according to the Gospels. The Christian clergy claimed the Jews killed Jesus and we kept silent decade after decade and century after century until the false accusation seemed to be a fact for the whole world and became rooted so deeply that even the successor of Jesus in our time is not able to change it easily. Continuing the habit inherited from *Galut* we are reluctant to study Jewish history and use our wisdom, which is the most precious blessing of God. We still belong to a period that covers from the time of Abraham to the collapse of the Second Temple. The same old ideas about our nation are still current among us.



It is believed by a group of our people that the reason a bad thing happens to us is the sin we have committed. They say that the six millions Jews including the Polish Hasidim perished in the Holocaust was because the German Reformists made a great sin by allowing men and women to sit together in synagogues and listen to music. Or, the Jews were killed because their souls were sinful in past generations. Such opinions are the results of being alienated from our history as it has been taught to us in the Torah. He who wants to know about Judaism has to be familiar with all the chapters of its history first.

After the freedom of the land of Israel, the geographical dispersion of the Jews decreased, but the division of ideas and beliefs, which seemed to be hidden during *Galut,* was uncovered. The Jews of today are still "wandering" as they

INDEPENDENT JUDAISM

The Need For Another Theodor Herzl

An essay by Hooshang Ebrami

THE BONDAGE OF JUDAISM IN OUR TIME

Chapter Eleven

The Weak Memory of Moses' Nation



Among the five pillars of Judaism, history is the most broken one. It is so badly fallen that the present Judaism looks like the Temple with one remaining wall as a sign of its old existence. The history of a nation is its memory. A nation unaware of its history and a man with lost memory are on the same boat. Some aged persons remember their childhood and adolescence quite vividly but henceforth their memories begin weakening so much that they cannot remember many important events of their lives. Nowadays, Moses' nation is in the same condition.

The first parts of Jewish history are written in detail in the holy books, but as soon as the Jews entered the era of the Diaspora, they began to suffer from the weakness of national memory. Now, they can hardly remember what this long period has done to Judaism. Today you cannot find a book about the history of the Jews of *Galut* in a Jewish home.

Almost two centuries before the destruction of the First Temple by the Babylonians, the ten tribes were exiled by the Assyrians. Where? The Jews do not remember. Presumably they never had a scribe, prophet, scholar, sage or learned man who could write about them and keep the memory of the nation active. The result? The Israelites' memory of the majority of its population was lost and later the historians referred to "the ten lost tribes." In fact, a very important part of Jewish history was lost. If instead of ten, the Assyrians had exiled all twelve tribes—excluding the history writers—, our past might have been lost forever! For the other two tribes, the memory of the Jews works well up to the fall of the Second Temple. However, immediately after this catastrophe, the history of the Jews throughout the world falls into ambiguity and darkness. A small group of highly educated Jews are aware of a portion of the Diaspora, but millions of other Jews do not remember their past after the Second Temple was set on fire.

One may say that during *Galut*, the Jews had no land, king, or any sort of power and were not even recognized as a nation. So they had no history. Such opinion seems to be acceptable based on the common concept found in history textbooks that one nation is the best and one country is the superior to all. But if we consider the concept of history in the

Interview with John Loftus



By: Deborah Termeie

On April 18, I entered Sini Temple thinking I was going to be depressed with the situation in the Middle East. Instead John Loftus lifted my spirits and made me feel proud of the United States and the actions that Israel is taking.

John Loftus is an Irish Catholic who was lieutenant of the US Army. During the Yom Kippur he was responsible for delivering TOW missiles to Israel. He is also a lawyer who has worked hard at hunting down Nazis, but he quit when he found that the US was paying many of the Nazis. He has now published books such as The Secret War Against The Jews, and his investigative reporting won him an Emmy and incited Congress to look into his assertions. I recently had the pleasure of interviewing Mr. John Loftus.

If Arafat is exiled, do you believe the disputes occurring in Israel will decrease? Do you think that there would be less suicide bombings? Where do you think Arafat should be exiled?

The optimal solution for Israel is to have Arafat's political successors try him and jail him for life in Palestine for stealing money from his own people. Exile makes Arafat a martyr and allows him time to plan a bloody comeback over the bodies of Jews. If you want to stop the suicide bombers, stop the Saudi subsidies. Forget about punishing Arafat, follow the money.

Why does the media have such a bias against Israel ... especially after September 11th?

Jews seem to lack the genes for effective public relations. The western media is well meaning, but lazy, gullible and uninformed. They honestly believe the Arabs because the Arabs are the only ones taking the time to talk to them. Israel has to see media relations as a defense priority.

What are "the behind the scenes" reasons why Europe is so anti-semantic?

If Moses had turned right instead of left, and settled in Kuwait, an Israeli would be head of the EU. 90% of Europe's oil comes from Arab states. It is just business, nothing personal. Forget about Anti-Semitism.

Who is currently the biggest threat to Israel?

Multinational oil corporations that lobby the world for the Arabs against Israel. They are the most dangerous in the long run.

Do you think Netanyahu will be a good Prime minister for Israel if reelected?

In any nation, a leader can only govern from the center. I think Mr. Netanyahu has much to offer Israel, perhaps as their permanent spokesman in the UN. But it will be years before he can come back and claim the center ground.

What can each of us do to help Israel? What can we do to further your cause?

Just remember that most Americans are like me, we are not Jews but we wish Israel well and have always stood by your side as a beacon of democracy. In the long run, nations are judged by their sense of Justice. I have a lot of work to do correct some injustices in my own country. If people would like to help, contact me through my website: www.john-loftus.com. I shall post the evidence there as my lawsuit progresses to shut down the Saudi networks that secretly fund Harnas and Palestinian Islamic Jihad. The Saudis fear that Palestine will become the first Arab democracy, and they secretly hire thugs like Islamic Rhad to kill those honest Palestinians who want to work with Israel for peace. As King Fahd said, "Next to the Jews, we hate the Palestinians the most." V~ben all the secret files are uncovered, you will realize that the people on either side of the green line have both been victims. If you want terrorism to stop, you have to tell the Saudis to stop fimding it. Perhaps then peace will come..

plug on the funding for any course that supports anti-Semitism or other forms of hate in our public institutions. In addition, U.C. Berkeley faculty and administration should become aware of our disapproval with their failure to control the violence against Jewish students on their campus and their horrendous judgment in permitting a course that promotes prejudice and fanaticism against Jews to be provided at their university.

While many people may think that they individually cannot make a difference, the reality is that every phone call, letter, or email draws more attention to this critical issue and could ultimately bring about serious changes in the way universities and other public institutions handle anti-Semitism. I personally call on the younger readers of this magazine who read the English section to take an active role in this campaign by encouraging friends and family members to contact state government officials and Berkeley's administration with regards to this urgent issue. At this point in time, silence is not an option for our community.

Close to 70 years ago, German Jews witnessed a similar form of anti-Semitism in Germany's schools and universities as the Nazi regime came to power, yet they remained silence. Ultimately their silence was a major factor that resulted in six million Jews and four million other innocent people in being exterminated.

Today, we need to unite in solidarity in order to support Israel, put out the fire of anti-Semitism, and voice our disgust with other forms of hatred anywhere else it may poke its ugly head. If steps are not taken now to stop this form of hate from blossoming, then this may lead to another catastrophic genocide to occur in the future.

Send your e-mails to:

Berkeley Dean of Students, Karen Kenney: Kenney@uclink.berkeley.edu

U.C. Berkeley Chancellor, Robert Berdahl: chancellor@uclink.berkeley.edu

Executive Director Academic Senate, Maureen Morley: mbmorley@uclink.berkeley.edu

California Governor, Gray Davis: governor@governor.ca.gov

Telephone or Fax:

U.C. Berkeley Chancellor, Robert Berdahl: (510) 642-7466

U.C. Berkeley English Depart. Chair, Janet Adelman: (510) 642-2700

Chairman of U.C. Regents, John Moore: (510) 987-9220 Fax: (510) 987-9224

California Governor, Gray Davis: (916) 445-2841 Fax: 916-445-4633

Denouncing the Jewish State

by Sheila Nowfar

Following the latest atrocity in Jerusalem, U.S. Secretary of State Colin Powell pleaded with the Palestinians to issue some form of denunciation. Yasser Arafat complained that only the Palestinian side is ever required to denounce terror. Predictably, the Palestinian denunciator later mumbles that they "deplore the murder of civilians on both sides."

So to set the record straight, I do hereby denounce the following in the name of the Jewish People.

1. All Jewish suicide bombers who have ever acted against Arabs.

2. All Arab busses blown up by Jews.

3. All Arab pizza parlors, malls, discotheques and restaurants destroyed by Jewish terrorists.

4. All airplanes hijacked by Jews since 1903

5. All bar mitzvahs, weddings, Passover seders and their Islamic equivalents targeted by Jewish bombs.

6. All Arabs lynched in Israeli cities; all Arab Olympic athletes murdered by Jews; all Arab embassies bombed by Jews.

7. All mosques, cemeteries and religious schools fire bombed or desecrated by Jews in North Africa, France, Belgium, German, England or any other country.

8. The destruction of American military, governmental and civilian institutions in Kenya, Pakistan, Iran, Saudi Arabia and Yemen, along with the murder of U.S. Marines and diplomatic personnel.

9. All Jewish school books which claim that Arabs poison wells, use Christian blood to bake pita, control world finance, and murdered Jesus; or that Arab elders meet secretly to plot a world takeover.

10. And I am particularly ashamed at the way my fellow Jews attacked the World Trade Center, Pentagon and civilian aircraft on September 11, and danced in the streets to celebrate the act.

Anti-Semitism on Rise at U.C. Berkeley

Taxpayer Dollars to Fund Anti-Israel Course

By: Karmel Melamed

Following Israel's recent military actions against Palestinian terrorist groups in the West Bank, numerous anti-Semitic protests and riots have broken out in Europe, the Arab world, Southeast Asia, and even in our own state of California. Over the course of the past three months Arab and pro-Palestinian students at the University of California, Berkeley have successfully executed their campaign of dispersing their anti-Semitism and anti-Israel beliefs on the campus.

Their hate-filled messages have been spread through a series of violent demonstrations, publications of pamphlets, and even attacks against the Jewish student organization at Berkeley. During these protests, a significant number of Arab and pro-Palestinian students have held up signs of "Nazi Swastikas equaling Stars of David" and chanted anti-Semitic slogans.

The Arab student rallies were in no way a peaceful demonstration of their views, but designed to incite hate and violence against Berkeley's Jewish students. In fact the "Hillel" which is a Jewish group on campus, had its building vandalized by what police believe to be the work of Arab students or students sympathetic to the Palestinian cause. Likewise Jewish students at the university have complained to authorities of being physically threatened by other Arab and pro-Palestinian students during rallies held in support for Israel and peace in the Middle East.

The situation at U.C. Berkeley had become so chaotic that on April 9th, which was also Holocaust Memorial Day, the student group "Students for Justice in Palestine" or (S.P.J.) stormed a campus building to disrupt the classes and exams taking place.

During the time the "S.P.J." occupied the building, they chanted loudly and used bullhorns in order to voice their anti-Israel views. Other classes also had to be moved during the course of the illegal demonstration because of all the noise. The group's actions were not only uncalled for because they intentionally interfered with the rights of other students to learn, but they also attempted to fan the fires of intolerance and hostility at the university.

While 41 students were arrested and face suspension for a year, the university's administration has failed to curb pro-Palestinian students from continuing to spread their anti-Semitic messages and attacks against Jewish students at Berkeley.

To add insult to injury, the U.C. Berkeley English department has approved of a new remedial English course this Fall entitled "The Politics and Poetics of Palestinian Resistance". A Berkeley graduate student and leader of the "Students for Justice in Palestine" will be teaching this course which is described as exploring "the brutal Israeli military occupation of Palestine, an occupation that has been ongoing since 1948, has systematically displaced, killed, and maimed millions of Palestinian people...".

Again the university administration has announced that the class will be revised. Nevertheless it is evident that this course, which is based on historical inaccuracies, is designed to promote the political agenda of pro-Palestinian groups and encourage anti-Semitism on campus. Clearly such a course has no place in a public university and although free speech must not be obstructed, a public institution should be a place for higher learning and not a safe heaven for those who seek to encourage hate, violence, or the elimination of another people or religion.

Unfortunately, the administration at U.C. Berkeley and those who head the board of the University of California have done little if nothing to put and end to the anti-Semitism and anti-Israel activities on the campus. Moreover, what is more outrageous is the fact that California state taxpayers' money is going toward the funding of a course which endorses bigotry, the destruction of Israel and the Jewish people!

Today many of us in the Jewish community living in Southern California feel helpless during these turbulent times in Israel and elsewhere in Diaspora. In reality there is plenty we can do for Israel and at home by voicing our concern to local, state, and federal government authorities.

We need to begin within our own state and address the problems surrounding the current situation in Berkeley by writing, telephoning, and emailing university administrators, state officials, and even Governor Gray Davis. As the November 2002 elections are rapidly approaching, Davis and other state officials are seeking votes for re-election and contributions to their campaigns.

Hence, we need to use this opportunity to demand that Davis and members of the state Assembly and Senate pull the

There's one thing worse than being seen on a date. It's begin seen repeatedly, with different guys. Now the rumor mill gets angry at you, you've been showing everyone how wrong the marriage rumors are. And it's payback time - now you're a whore. Oops.

There's one thing worse than being seen on a date. It's begin seen repeatedly, with different guys. Now the rumor mill gets angry at you, you've been showing everyone how wrong the marriage rumors are. And it's payback time - now you're a whore. Oops.

Avoid this fate. Don't be seen on your dates, and don't complain that your date took you to some back-alley hole in the wall for dinner. He did it to save your reputation. No matter if he's a worthless ass in all other ways, thank him profusely for his cooperation in the matter.

Out of your control

Sad but true, there are some guys out there who are complete idiots. This is why you have to do your research (or at the very least, your parents have to do a little research) into who your dates are.

Many a guy has misdirected his energies at impressing his date by taking her to the fanciest restaurant in Great Neck, not realizing this is a really dumb idea. Educate him gently. If you see he's turning his car into a parking space anywhere in Great Neck and making motions to leave the car, take all steps necessary to get him back in the car and on the Expressway.

Pissing him off by doing this is less troublesome than pissing off your parents with the burden of fending off the marriage rumors.

There's another kind of idiot out there. The idiot who takes you to a nice restaurant, well outside the realm of the rumor mill, but doesn't realize how damn expensive everything is until the bill arrives.

As if that isn't enough, he might even try to bargain with the waiter to cut the price down. When the moment of truth hits him, try not to laugh. He's feeling shamed enough, and he knows he's already screwed up beyond repair.

He probably won't call again.

Rule 4: Don't burn your bridges!

No matter how conversation leads, maintain your composure and smile. Even if you know for certain you never want to go on another date with him, you must part on civil terms. This is true for two reasons. One, you don't need to make any enemies in this world, and a messy termination to your date can cause the rumor mill to flare up. Two, you never know, he might hit it off with one of your friends, and the four of you might set up a Tuesday Night Movie schedule later. Believe me, I've seen it happen. As cutthroat as the dating world is, there's a whole lot of forgiveness that happens after you're married.

Silence is key:

Speaking of friends. sorry, but it is absolutely imperative that you keep your friends in the dark. The more people there are who know, the more backpedaling and explaining you'll have to do later and the more people there are to start nasty rumors about you. Your female Persian friends are your competition, you're all fighting the same fight in the same pool of potential husbands, and you don't need to give them ammunition to shoot you down. And your male friends? Dammit, you shouldn't have any!

Are you trying to sabotage your future??

Repeats

2nd date

Saw some redeeming quality that made you accept having a 2nd date? Well, agreeing on a 2nd date is not something to be taken lightly. Many a girl has fallen into the trap of a 2nd date just because she was too flustered and caught off guard to have a coherent "no" prepared. Watch out, he may use this knowledge against you. Practice your "no, I can't go out with you again" speech before you leave the house. Your mother will be more than willing to play the part of the pushy date.

3rd date

Third date, eh? Be careful. If, by the end of the third date, you can't imagine spending the rest of your life with him, cut him loose before he gets the idea you have a future together. Remember, the longer the two of you are dating, the longer each of you is off the market, the more difficult it is to get back into the swing of things. Third date ultimatum is key.

4th date

Wow. Fourth date. You'd better invite me to the wedding. Hell, I'll probably come anyway.

Houman M. Kashani (KASH26@yahoo.com)

middle finger, at which point one of my relatives asked me, "isn't that the finger committed lesbians put their rings on?" I don't even know what she was talking about. But no rings whatsoever. Because there's always a theory. And it will always lead to you being married in someone's mind. Doesn't matter how ol

Beware of making raunchy jokes or being seen with bawdy people. These may be acceptable among your American friends, but among Persians, projecting an image of physical and psychological innocence is of the utmost importance. Above all, DO NOT keep the company of males, their influence will make you lose the ability to feign your innocence.

Rule 2: Be Seen!

Parties are good. No, dear, not college keg parties, I mean weddings. That "M__________" on the response card doesn't mean Mr. or Mrs., it means "My daughter will be attending even though she wasn't invited.

Come on, did you really expect your parents would let you miss a chance to get dressed up and show yourself off? Bar-Mitzvahs are good too, but weddings tend to be a much more conducive place for young singles to meet. After all, bride's got friends, groom's got friends, and everyone's got tons of relatives.

So put your best foot forward, and crash as many parties as you can. And don't feel bad about crashing, the bride and groom's parents expect you to do so, they just don't want to write your name on the invite so that they can convince themselves they have 350 guests instead of 450.

Being seen by the bride or groom's friends, or even their relatives - it's free advertising! Who can count the number of happy couples who met at someone else's wedding!

Being seen by the bride or groom's friends, or even their relatives - it's free advertising! Who can count the number of happy couples who met at someone else's wedding!

First Date

Congratulations! You've caught the eye of some lucky fellow. He took your phone number, and finally got around to calling you. Even more important, your father has decided to let him meet you. Now the fun begins. Understand this: there is no casual dating among Persian singles, there is only Dating With A Purpose. Get ready, the marathon has begun.

The parent interview:

The first date is harder for him than it is for you. Sure, he's watching halfheartedly to see how you peel and cut and serve apples and your posture as you serve tea and cookies. But really, he's got other things on his mind. Namely, impressing your parents. Oh, didn't you know?

It's still up to your parents whether or not a second date will be happening. In extreme cases, even first-date privileges can be revoked at this point.

Spotlight on history:

As freaky as the system seems now, what your mother (or anyone married pre-1960 while still in Iran) went through was freakier. Back in the old days, first dates were full-family meetings. His parents and valued would show up at your house one day for an on-the-spot test of your skills as a homemaker. You would have to peel apples, pears, and cucumbers and prepare tea while the women watched. Peel the fruit too thick and they'd say you're wasteful. Peel too thin, such that the skin comes off in many pieces and they'd call you incompetent. Put too much rosewater in the tea and you're wasteful. Put too little and dishonor your household by showing how afraid you are of being poor.

Imagine how freaked out and traumatized your mother was and use it to your advantage!

Escaping your living room:

But back to the present. Your parents are finally giving the go-ahead for you to leave. But the inquisition is far from over. Your parents will quiz you once you get back. Be ready for the following questions:

What car does he drive? Power windows? Did the radio work? What did you talk about?

- Does he drive fast or slow? Aggressive driver?

- Where did he take you, and what did you eat? What did he eat?

Now, I have to stop again and warn you - you ain't going to no 5-star popular restaurant in the big city. No, sir! He's taking you to the darkest most remote corner of Queens, 30 minutes past the last place you've ever been to in the daytime. And it's not to be cheap, and it's not for the romance factor. Nope. As a matter of fact, he'd love to take you somewhere nicer and closer. But it's against the rules.

Rule 3: Don't Be Seen!

Remember all the myths from part 1? And how good it is to be seen at parties? Well, the power of myth can just as easily hurt you. Being seen on a date is one of the most detrimental strikes against your reputation that you can get. As early as 6 hours after you're seen, the rumors begin that you're "off the market", "getting married", or "seeing someone seriously." No matter that it's your first and possibly only date together - the rumor mill doesn't want to hear it. When's the wedding?

HOW TO GET MARRIED

An Instruction Manual for Persian-American Girls on Long Island

By Jennifer Yousefzadeh

There are certain unspoken rules in the upbringing of Persian girls. Your future is determined by how well you "play the game" and obey these rules. It's not unheard of for happiness to come out of rule-breaking, but it's a lot more common for rule-breakers to eventually marry 40-year-old balding men with pot bellies, simply out of fear of becoming an old spinster. This fear begins to set in at age 25, and if unchecked, desperation takes hold around age 28.

Rule 1: Maintain the Myth!

From age 16, until you return from your honeymoon, never leave the house sporting flat shoes. Create and perpetuate the myth that you are tall, all the while smiling through the pain of wearing 5" heels for 18 of the 24 hours in each day. Similarly, never leave the house without full makeup and neat manicure. It's all about the myth - practice in the mirror appropriate responses to the following questions from prospective mother-in-laws:

• *How old are you?* "26." bzzzz!!! You were born in '76, and it is 2002, but you're only 22. Practice rolling the number 22 off your tongue.

• *Oh, your hair is so beautiful!* "It's my new straightening iron." bzzzz!!! FOUL!! No, no, no. Say thank you and change the subject. The myth must be preserved! Similarly, the words wax, shave, tweeze, and bleach don't exist in your vocabulary.

• *So what do you do?* "I'm 4 years out of college, unemployed, and just waiting around for a rich husband." bzzzz!!! Have you learned nothing? B.S. them a little, practice: "Oh, I'll be graduating this spring and I'm thinking of going to graduate school for a degree in Nutritional Advising of Infants." See? No one needs to know you spend your days ogling and feeding your brother's children.

Speaking of relatives. Buyer Beware!

Your family will be persistent in their recommendations of nice guys who might be worth your time. Remember that the qualities attributed to these guys are a load of bull. The same way you perpetuate myths about your age, hair color/quantity, occupation, and how desperate you are to be married (practice: "I'm not in any rush.") the guys want you to believe they are tall, rich, have 2 eyebrows, and a full head of hair.

Considering you're not what you say and they're not what they say, you might think it would be easier for everyone to be honest. WRONG. There is no room for logic in this world of dating, so don't wrinkle your pretty little botox-ed forehead or furrow your neatly arched eyebrows thinking about it.

His family is a different story. They will unearth and magnify any skeleton in your closet in an effort to convince him that you're not worth his effort and attention.

Before he can try to convince your parents he's worth it, he has to be sure it's worth his while. He'll accomplish this by accumulating recommendations and positive descriptions about you from everyone you've ever met. In order for his parents and trusted family members to permit him to reach your doorstep, you have to project an image of innocence in all ways possible.

A word on sex: No. Many words on innocence:

Innocence is a wobbly tightrope act, which requires careful maneuvering to pull off. Falling off is unforgivable, you can't recover from it. On the one hand, you must attract the men with your beauty.

On the other hand, you can't have the older generation think you're a hoochie slut. As you dress each day, take into consideration which group you are more likely to meet.

Dress fashionably, whether you are on your way to the mailbox, the grocery store, or the shopping mall. Wear jewelry, such as bracelets, earrings and necklaces, but don't wear anything too expensive, or else prospective mother-in-laws will believe that you have received this expensive jewelry at your engagement party, as a gift from your husband's family.

And DO NOT wear any ornamentation on your fingers. No rings. Don't even put your hair ties around your finger for safekeeping. A good rule of thumb is "naked hands."

Your manicured nails are all the ornamentation your hands need. If you wear rings, or have anything on your fingers, on any of your fingers, prospective mother-in-laws will assume that it is a wedding or engagement band.

I, for one, thought I'd be safe wearing a ring on my right

Dear Mr. President...

Dear Mr. President George W. Bush,

"Enough is enough... I ask Israel to halt incursions into Palestinian controlled areas and begin the withdrawals." This is what you said to Israelis on April 4th with your index finger pointing to the cameras as a reflection of your policy towards Israel and its treatments of terrorists threatening and terrorizing its citizens repeatedly and barbarically.

Let me remind you that less than eight months ago when America rocked from collapse of the World Trade Center leaving behind over 5000 innocent citizens, you promised that the United States would not rest until terrorism is eradicated in the world. In December, you pounded your fist on the podium addressing the House of Representatives and declared that you will bring terrorists to justice and the justice to the terrorists.

Your expedition against Taliban and Alquaida in the caves and mountain ranges of Afghanistan has cost Americans tens of billions of tax dollars besides lives of many servicemen. And your response to the families of the fallen servicemen was that they should be comforted in knowing their loved ones died in pursuit of a noble and justified cause.

And despite this very costly war against terrorism, Benladin is still at large and probably financing and masterminding future attacks as I write you this letter.

Let me remind you that following the September 11 tragedy, the Palestinians were cheering and dancing in the streets of West Bank for a week and bestowing martyrism upon the terrorists responsible for the September 11th attack.

We all stood by you and supported you, as we believed that blood of Americans is not cheap. When Japanese attacked America and 2000 servicemen were killed, America dropped an atomic bomb on Hiroshima killing and affecting hundreds of thousands of civilian Japanese.

Why do you think Israeli blood is cheap? How many innocent civilians, young, old, and toddlers have to vanish until you approve and support an incursion against terrorist infrastructure in Israel; the same infrastructure that pulsates blood in all arteries that feed various terrorist networks in the world. Wasn't it the FBI that found a direct link between the Holy Land Foundation (a charity organization which supposedly raises money for the betterment of the Palestinian life in the Holy Land) and the Al Quaida network? Is it naïve to consider this financial support another means of oxygenating the blood of international terrorism?

A suicidal terrorist reminds me of a bee that dies following stinging. Mr. President, while the coalition forces were chasing the bees of terrorism in the caves of Afghanistan, Israelis bravely and surgically attacked the beehive in Ramallah and Palestinian Authority headquarters in the West Bank.

Let me remind you that less than eight months ago when America rocked from collapse of the World Trade Center leaving behind over 5000 innocent citizens, you promised that the United States would not rest until terrorism is eradicated in the world.

You should thank Mr. Sharon for doing your unpopular work of targeting the terrorist nests in the midst of populated civilian neighborhoods. As a matter of fact, the present world civilization and history would have remembered you much more honorably if American elite commandos would have brought the queen bee (Arafat and his accomplices) to an international tribunal for his crimes throughout his career.

Mr. President, just for a moment imagine that every week for the last two years a number of suicide bombers from Mexico would have blown themselves up and killed hundreds of American citizens in different cities in California and your home state of Texas as Americans were going through their daily lives.

How would you and Mr. Powel have reacted to this scenario? So Mr. Bush, it is I as an American citizen that tells you Enough is Enough.

Dr. Rambod Etessami
Los Angeles, California

oral history evidence of their own past. The result is an impressive archive collected under the aegis of the Iranian Jewish Oral History Project, three volumes of "The History of Iranian Jews," and, most comprehensively, "Esther's Children."

A collection of 25 articles written by distinguished historians and scholars living in the West, it is exquisite in presentation and meticulous in research. It manages a fine balance between the aesthetic and the academic, between preserving the Iranian while presenting the Jew in every facet of life. It is not angry or pretentious, nor is it hesitant or apologetic. It is simply a voice that stands confident and utters, without fear or compromise, the simple truth of a people's existence.

It brings to life, in 480 oversized pages and 500 photographs from personal and public archives, the run-down, overcrowded neighborhoods where the Jews lived and died in poverty and disease; the synagogues, some of which have sat empty since the mass emigration of Jews from Iran after the Islamic Revolution; the schools, established in Iran by the Alliance Israelite Universelle, when the Jews were at last allowed to learn to read and write.

It presents a young girl dressed in a traditional gown for her wedding; a group of Polish soldiers who, having escaped Hitler's armies into Iran, were given safe haven in Jewish homes. It depicts the tomb of Queen Esther, wife of Ahasuerus, who married the king by hiding from him her Jewishness and later saved the Jews of Iran from Haman's pogrom — instituting the holiday of Purim.

In the end, "Esther's Children" transcends ethnic and regional significance, and stands as testimony to the most urgent question facing the West today: what happens to a people who choose not to fight or bear witness to evil; who do not, or cannot, fight the armies of God; who blink in the face of fundamentalism?

Unmoved by his wife's assertions of her children's rightful legacy as Iranians, Houman's father turns to his son that fateful morning in Tehran, and teaches him a lesson he believes will serve him well: "If anybody asks you your religion," he says, "you're allowed to lie."

The more things change for Jews all over the world, the more, it seems, they stay the same. Yet for the Jews of Iran — at least under the protection of the United States Constitution, in exile and away from the mullahs — it is at last possible not to lie.

Gina Nahai is the author of "Sunday's Silence and "Moonlight on the Avenue of Faith."

Courtesy of Jewish Journal. June 7, 2002

The Confusing Gray

By Sharona Nourhayan

It is when I feel I am losing power that I seek to write. I seek to write so we would all know. We would all know of each other's hearts. The broken, the lonely, and the confused hearts. To me, life is not black or white. To me life is full of colors, deep colors, the sexy red, pure white, darkened black, and the confusing gray.

Where do we all stand? Where are we all going? Do we actually know? My cousin left a message for me the other night, reminding me that I am just a passenger on the road. That I should let the driver, drive me to my destination. But how can I? When I question everything I do?

Am I a passenger? What is a passenger? Do I have a say to where this journey should lead? In this corrupted society, I keep seeking faith; we keep seeking faith. I tell a friend, don't worry, you are strong, and this shall pass.

But again, I question? What happened? Was it her, was it him, or was it just not meant to be? "GHESMAT" (what is meant to be) is what I have learned to use. "Ghesmat", is an insight to questions of my doubts. But can I just say "Ghesmat" and move on? Or should I dwell on it, cry and question?

"I don't know" is what I seem to be saying a lot lately. But what I know is that everyday, though I gain wisdom, I become more confused. I see more gray, as I continue to seek the driver of my journey. And I pray so he or she would lead me to a right destination. To help me stand tall, though sometimes I fall. To help us learn, though we make mistakes. To help us heal, and move on. That is LIFE, moving on. Life is moving forward, and continuing the journey.

except Hebrew.

The entire Jewish community of a vast and varied nation was held responsible for the infractions — real or imagined — of every individual, and yet, a Jew had no right to defend himself in a court of law. The life of a Jew was, by edict from the clergy, worth the equivalent of the market value of a cow.

While the laws of impurity extended to nonbelievers of every faith in Muslim Persia, they targeted and victimized the Jews more than others.

The book notes that European anti-Semitism, specifically, the movement under the name of "Purity of Blood" (Limpieza de Sangre) that had grown in Spain concerning newly converted Jews to Christianity, had reached Iran and influenced the mullahs. Muslim clergy, especially Shiite mullahs, have always been a political bunch who claim a holy mandate to rule. Against the traditional, more secular monarchies in Persia and later, Iran, they needed an army of zealots — the believers — to make a show of force. The quickest and most certain way to rally the troops, the clergy learned, was to designate a clear enemy — the Jew — and to declare jihad.

The history of Iranian Jews under Islam is therefore replete with tales of pogroms and forced conversions. Their lot improved markedly in the mid-20th century, when, under American influence, Reza Shah Pahlavi curbed the power of the mullahs and created an army that, for a while at least, kept the "believers" in check.

Until then, whether suspected of drinking the blood of Muslim children, accused of plotting to destroy Islam or convicted of insulting the prophet (famously when a group of Jewish children walked, in the early 20th century, ahead of a mule that had belonged to a servant who had worked for a mullah), the Jews remained under constant pressure, always on the brink of annihilation. If they survived long enough to see the Shah's reign, it was by preserving their unique identity without ever challenging the treatment they were subjected to. They learned to be vigilant, invisible and silent.

Perhaps the most devastating consequence of this — the Jews' inability or unwillingness to challenge their lot — was a decision not to record their history for fear of "offending" the mullahs. (The fatwa against Salman Rushdie, while certainly the most well-known in the West, was by no means the first or only one of its kind.) And so, a people who had existed on a land for 3,000 years, who had produced poets and philosophers, scholars and scientists and physicians, failed, ironically, to document their own existence.

The only exception to this was Dr. Habib Levy's "History of the Jews in Iran," written in Farsi and out of print until an abridged version was translated into English and released in the United States. Levy wrote his book in the Shah's Iran, at a time when the Jews were protected and had flourished. That was the Iran that Sarshar grew up in, the Iran his parents had worked and thrived in. It was a schizophrenic nation, divided between its desire to return to a pre-Islamic, tolerant, progressive past, and its deep and visceral ties with Islam. In that country, some Jews found the means to emigrate to Israel and the West. Others lived a middle-class existence and feared a time when the Shah would be overpowered by the clergy. Still others, Houman's parents among them, thrived not so much by denying their Jewishness perhaps, as by hoping it would go unnoticed: "Iranian like them."

It was his parents' past, the awareness that while in Iran they had kept their identity half-veiled, that first set Sarshar on the quest to create "Esther's Children."

The Islamic Revolution wreaked unimaginable havoc upon the lives of Iranians everywhere, it is true, but it also forced many into exile into lands where, away from the reach of the mullahs, they discovered strengths they had forgotten they had. So it was for the two-thirds majority of Iranian Jews who left the country in the '80s and '90s. While their brothers continued to live by the old rules in Iran, a group of scholars in Los Angeles set about gathering

Perhaps the most devastating consequence of this — the Jews' inability or unwillingness to challenge their lot — was a decision not to record their history for fear of "offending" the mullahs.

THE LEGACY OF 'ESTHER'S CHILDREN'

A chronicle of Iran's Jews from the Megillah to the 20th Century tells a story that few people know.

by Gina Nahai

In his introduction to "Esther's Children," (Jewish Publication Society, $110) editor Houman Sarshar speaks of a time when, at 6 years old and about to start elementary school, he discovered his legacy as an Iranian Jew. Over breakfast in their apartment in Tehran, Houman's father, a top planning commissioner in the Shah's Iran, notices the Star of David pendant — a recent gift from a grandmother — hanging from his son's neck. He reaches over and slips the necklace under Houman's shirt.

"If anyone in school asks about your religion," he instructs his son, "lie. Tell them you're Muslim."

Houman's mother, a successful and highly regarded writer, journalist and television personality, flies into a rage at her husband's urgings. Surely, she asserts, no one in the Shah's modern, westernized Iran cares about a child's religion. Surely, the Muslim hatred for Jews, the years of discrimination against "impure infidels," the pogroms and forced conversions that had, for centuries, been the lot of her and her husband's people had died when Iran became Americanized.

"Jewish, Muslim — what does it matter nowadays?" she asserts in her typically confident tone.

But it's her next sentence — what she doesn't urge her son to reveal as much as what she wants him to claim — that leaves the deeper impression on Houman. "Just tell them you're Iranian," she says, omitting any mention of his Jewishness. "Iranian like them."

"Iranian like them" is not a notion that the Jews of Iran have often felt at ease with. The oldest community in Diaspora, Jews have lived in Iran longer than there was an Iran, or a Persia. Their history dates back to 597 B.C.E., when King Nebuchadnezzar II of Babylonia conquered Jerusalem and carried 10,000 Jews as captives from Jerusalem and Judea. Some 58 years later, the children of those captives would rise against their Babylonian masters and help the armies of Cyrus the Great into victory — thus ushering in the Persian Empire.

Having lived in freedom in



Zoroastrian Persia, the Jews found themselves under attack when Islam arrived in 637. Their persecution began with a list of obligations, Shorut, written by Umar II, that denied social and political equality to believers whose book was not the Koran. Friendship between a Muslim and Jew, under this law, was considered a mortal sin. Jews were declared impure and untouchable — a belief that was strengthened further by Shiite clergy some 700 years later — and as such barred from any physical interaction with believers. For the next 1,300 years, Jews were forced to live in specific neighborhoods, and to identify themselves by wearing special patches on their clothes, or, for women, thicker veils on their faces.

Declared "not Iranian," and therefore barred from holding military or government posts, they were forbidden to leave their ghettos on rainy days (for fear that the rain might wash the impurity off their bodies and onto Muslim soil), to touch any food or item that may be consumed by a Muslim, or to study any language

"If anyone in school asks about your religion," he instructs his son, "lie. Tell them you're Muslim."

Poetry

Gems

by Pejman Firouztale

A face stares at me from across the room,
the cold face of a clock,
Pointing, with his hands,
down the one way road of time.
My eyes close to see a road paved with gems
stretching across the land that is my life.

A road that leads to distances
which I cannot fathom
Through the caves of despair,
across the meadows of bliss,
By the cliffs of passion,
over the mountains of strife,

Across the oceans of love,
and through the gates of heaven.
The path is unique to each.
Behind me the path is clear,
My footprints forever embedded,
never to erode, never to be taken again.

With a step, I become blind
to the path before me;
Deprived of foresight,
the dense fog of ignorance engulfs me.
Yet I realize,
I walk with destiny.

Often times we are drown in the colorful world of our dreams and fantasies. Daydreams are generally sweet and exciting. The following is a poem made by a teenager Jewish Iranian girl living in Los Angeles about her dreams.

My Dreams

By Sherry Younesi

When I think about my future I worry
I see the future as a blurry.
God! I want to get good grades
Like a report card with straight A's
So I could get a scholarship to college,
Then I would have a lot of knowledge.
I dream of becoming a doctor
But my S.A.T. scores have to be good for proctor.
I dream of marrying "the one"
So my searching days will be done.
I want a little girl
So in her little ballet dress
I could see her twirl.
I want a house in Beverly Hills
Even though there will be a lot of bills.
I want a big, smart, healthy family
I hope they live very happily.
I'm a happy, healthy girl with nice shoes
But I wish all these come true.



the Palestinian Authority. We are constantly

trying to work through Israel's government to secure whatever we can get." Under a 1994 agreement, the Palestinian Authority is obliged to reimburse Hadassah for its citizens' medical expenses. So far, the agreement has been ignored, Lipton says. The estimated accumulated debt is about $1.5 million.

West Bank security official Tawfik Tarawi calls Lipton's claim a "lie." "They can take the money from the money we are not getting," he says, referring to revenue raised in Israel that is earmarked for the Palestinian Authority but is frozen by Israel's government.

NIGHTMARES AND ANGER

Down the hall from Room 10, Efrat Ravid, 20, is recovering from a suicide bomb that struck the Moment CafÈ in Jerusalem on March 9. She was drinking coffee with a friend when the bomb exploded; the blast killed 13 people and sent several screws flying into her legs and chest. Since then, the diminutive women with big eyes has had what she describes as terrifying nightmares reliving the second when "everything went brown." But she says the emotional trauma she feels is nothing compared with her anger that Palestinian activists are being treated in the same hospital where she now lies

in bed.

"The terrorists are lying here in this hospital. I don't understand it. They should let them die. I'm furious about it," she says. "They get treated for free, and this country has very serious financial problems." She says that when she was told "Mahmoud" had arrived in Room 10, "I wanted to go and spit on his bed." Staff members insist her sentiments are unusual. But Ravid says, "Most patients feel the way I do."

The hospital's Arab-Israeli doctors say they now watch their words with Jewish colleagues when chatting over lunch in the cafeteria. "Relationships have been changing these last months," says Jabarin Nidal, 31, a pediatrician who lives in the nearby Arab village of Sur Bair. "We have friendships with Israeli doctors and talk about personal problems, but there are subjects we don't discuss these days, like terrorism, because we do not believe that Palestinians are all terrorists. Sometimes there's a high level of tension."

In Room 10, Nabuani says he, too, keeps his politics to himself. Feet away lies a man suspected of being an enemy fighter. "I don't like it," he admits. The men keep the thin cotton curtain between the two beds closed most of the time. "He might have been the guy who tried to shoot me that night at Rachel's Tomb," Nabuani says.



Efrat Ravid, left, who was wounded by a suicide bomber in Jerusalem, is visited by her friend Noa Katorza.

ISRAELI ASTRONAUT PLANS FOR SHABBAT IN SPACE

From: H.M.K., M.D.

Col. Ilan Ramon, the first Israeli astronaut, will be taking off as part of the crew of NASA's space shuttle Columbia in July. In addition to the intense pre-flight training he has undergone - he will serve as a payload specialist - Ramon is also preparing for Shabbat observance in space.

He has asked local Florida rabbis when he should commemorate the weekly day of rest, in light of the fact that he will see the sun "rise and set" each time he circles the Earth - every 90 minutes. While Col. Ramon does not identify himself as particularly religious, the London Sunday Telegraph quoted him as saying, "I feel I am representing all Jews and all Israelis." There have been Jewish astronauts in the past, but Ramon is the first to insist on observing kashrut and Shabbat.

Bank clinics. Military blockades around the Palestinian territories during the past 19 months have slowed the influx. Yet hundreds of families still wait for hours at Israeli checkpoints in an attempt to reach the hospital, which is on the hill on the southwest edge of Jerusalem, just a few miles from Bethlehem.

Ironically, the journey is far simpler for wounded Palestinian activists than for sick civilians: Israeli military ambulances bring the militants to the hospital, where they are quickly admitted and placed under guard.

In the hospital's sophisticated intensive-care unit, two Palestinians shot by Israeli snipers during the siege at the Church of the Nativity lie hooked to intravenous drips. One has been in isolation for nearly a month, receiving 24-hour care because his condition remains serious. Upstairs in the trauma ward, Salah Ahmad, shot in the stomach while hiding in the church is tended to by Alon Pikarsky, an Israeli and senior trauma surgeon.

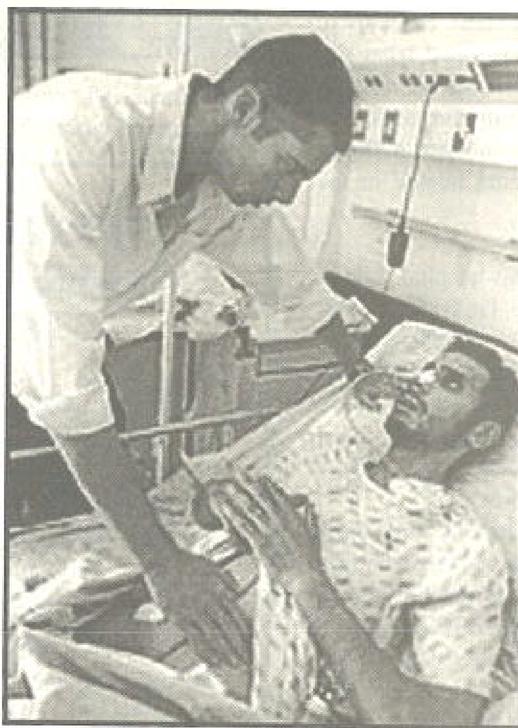
"We don't think about what a person's done when we are operating,"Pikarsky says. "We just work on them."

The picture inside the hospital is not always harmonious, especially when the Israeli-Palestinian conflict fills wards with wounded. Hospital director

Mor-Yosef says he recently removed all television sets from public areas to avoid inciting rage among patients watching footage of suicide bombings and Israeli military action. Some nurses have been issued bulletproof vests and Kevlar helmets for their commute to work. The fighting has hit close to home:Last year, 15 immediate family members of Hadassah staff members died in the conflict.

The incessant violence has produced a wealth of medical experience and what staff call the top trauma unit in the region. The hospital has created its own

technique to contain abdominal infections caused by high-velocity bullet wounds. It also has created an emergency system to deal with potential biological warfare, including a row of pipes outside the hospital that shoot high-powered water jets to decontaminate the air around the building.



Israeli trauma surgeon Alon Pikarsky attends to Alah Ahmad, a Palestinian who was shot in the stomach at the Church of the Nativity in Bethlehem.

In the maternity and pediatrics center, medical students peer over newborn baby Mustafa Yassin, who was born with severely deformed organs in the West Bank's Jenin refugee camp as Israeli tanks laid siege last month. After lying in a Palestinian hospital for 10 days, the boy was brought through Israeli military checkpoints in an ambulance to Hadassah. "He had zero chance of survival if he had not come here," says Zeev Perles, 40, an Israeli pediatric cardiologist.

Across the ward, 9-year-old Muhammad Zkayer lies with burns over 85% of his body. An Israeli helicopter bombed a car he was playing in outside the family grocery store last month in the West Bank city of Hebron.

NO-DISCRIMINATION POLICY

The hospital was founded and is owned by the New York-based Hadassah Women's Zionist Organization of America, among the largest women's organizations in the USA with more than 300,000 members. Starting 90 years ago with two nurses who provided basic care for

poor Jewish pioneers, the hospital now has 22 buildings, 130 departments, 1,000 beds and 850 physicians. The annual operating budget is $210 million.

Hadassah President Bonnie Lipton says the hospital has stuck to its no-discrimination policy, despite the increasing distrust between the two sides and objections from many patients. "If there's one pint of blood and there are two patients who need it, one Palestinian and one Israeli, it's going to go to the patient who needs it most," she says in a telephone interview from New York. She adds that Hadassah's donors rarely object to the policy.

Asked who pays Palestinian patients' bills, Lipton responds, "I would say only that we are not being paid by

All Wounds Treated The Same at Hadassah

By Vivienne Walt, USA TODAY

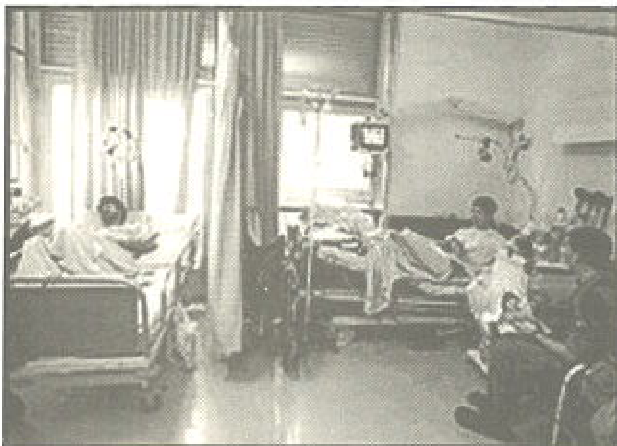
JERUSALEM To some, Room 10 of the orthopedic ward of Hadassah Hospital shows that people determined to kill each other can coexist. To others, the four-bed room is another example of Palestinians and Israelis being forced to live together in untenable closeness.

Israeli Cpl. Sammy Nabuani, 20, has been confined to the bed near the corner window since the night of March 12, when a Palestinian man shot at him as he stood guard at the biblical site of Rachel's Tomb outside Bethlehem.

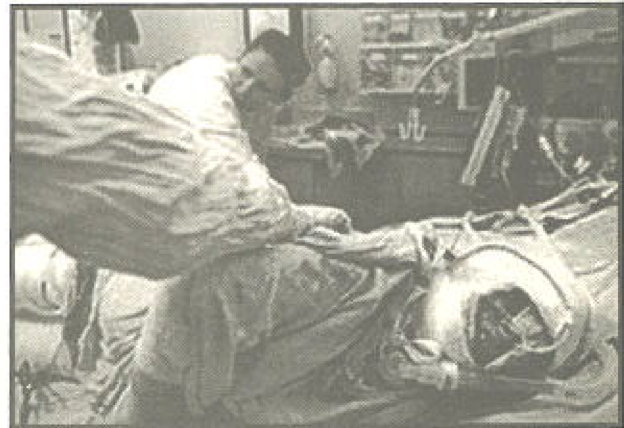
Next to him lies a 31-year-old Palestinian man known as "Mahmoud," who was shot last week by Israeli soldiers while he was in Bethlehem's Church of the Nativity. Nabuani and "Mahmoud" each have two bullet wounds in the leg.

"The staff asked me if I minded if he was in this room, and since the hospital was full, I had to (agree to share)," says Nabuani, a pale-faced, slightly chubby man. "In fact, I feel very uncomfortable being next to a terrorist. And I am forbidden to talk to him." Even Mahmoud's last name was declared off-limits by the Israeli soldier standing guard over the wounded Palestinian. The soldier refused to allow him to be interviewed.

Throughout the 19-month Israeli-Palestinian conflict, this hospital, one of Israel's most prestigious health institutions has stuck to the policy it set when it opened its doors in 1912: to treat all patients equally, no matter their politics, religion or ethnicity.



A Palestinian shot in the Church of the Nativity, left, and Israeli Cpl. Sammy Nabuani, both with gunshot wounds, share a room at Hadassah Hospital. A second soldier guards the Palestinian, known as "Mahmoud"



Muhammad Zkayer, A Palestinian boy badly burned when a bomb hit the car he was playing in, is cared for by Israeli physicians and nurses at Hadassah Hospital.

Hospital staff say that by continually looking at people as patients rather than enemies, they hope to narrow, ever so slightly, the region's deep political divide.

ISLAND OF IMPARTIALITY

"It's unbelievable if you think about it," says Shlomo Mor-Yosef, the hospital's director. "First we shoot them. Then army soldiers rush to treat them. And then the Israel Defense Forces pay for their medical treatment, because they are the ones who brought them into the hospital. It's difficult to explain to people, because no one would believe us."

About 1,700 wounded Palestinians and Israelis have been treated at thehospital since the intifada, or uprising, erupted in September 2000. Hospital statistics don't specify which patients were Palestinian and which were Israeli.

For decades, Palestinians have flocked to the hospital rather than seek treatment at ill-equipped and crowded West

Table of Contents



All Wounds Treated the Same at Hadassah



IRANIAN JEWISH CHRONICLE
(CHASHM ANDAAZ)
Is published monthly by:
Iranian American Jewish Association
A.k.a. SIAMAK (a non- profit organization)
An affiliated Organization of
Jewish Federation Council of Greater Los Angeles
P.O. Box 3074
Beverly Hills, California 90212
Telephone: (310) 843-9846
Facsimile: (310) 843-9266

Editor-in- Chief: Dariush Fakheri
Managing Editor: Hooshang Ebrami, Ph.D.

Contributing Writers (English Section):

Pooya Dayanim
Faryar Nikbakht
Ebi Khordian
Karmel Melamed
Kamran Haymian
Payman Akhlaghi
Sandy Pedram
Rebecca Eslamboly
Debbie Termeie

Graphic Designer (English): Jorge Pringles
Graphic Designer (Farsi): Minoo Hamodot
Marketing/Promotions: Lily Kahen
Public Relations: Asher Aramnia

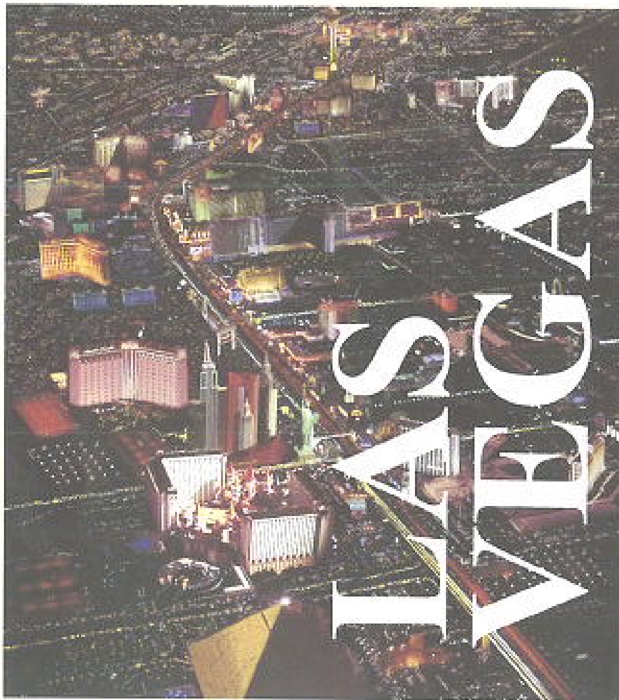
With the help and cooperation of other board members:
Saeed Banayan, Asher Aramnia, Fred Fouladi.

Annual basic subscription rate is: $26.00.
Single copy: $3.00 U.S. Currency Only.
For subscription please call: 310-843-9846.
Second-class postage paid at Los Angeles, California.



بالاترین رشد جمعیت و کمترین میزان بیکاری
در امریکا را فقط در شهر

از رحیم





بشنوید می توانید تمام اطلاعاتی که لازم دارید را با تلفن جویا شوید.

بیائید به لاس وگاس بیائید و از نزدیک رشد بی‌سابقه این شهر و محل مورد نظر خود را ببینید.

بپرسید و بدون مطالعه نخرید. با سرمایه گذارانی که میلیون‌ها دلار در سال گذشته با پیشنهاد من سرمایه گذاری کرده‌اند، صحبت کنید.

می توانید پیدا کنید

زمین

مستغلات

شاپینگ سنتر

فکس ۱۸۳۶-۹۱۴-۷۰۲

اگر می‌خواهید در لاس وگاس همیشه برنده باشید، پول خود را فقط روی این شماره بگذارید

702– 493– 5858



International Judea Foundation
P.O. Box 3074 – Beverly Hills, CA 90212-9879

ROYA & DARIUSH FAKHERI
4114 GREEN MEADOW CT
ENCINO, CA 91316-442114



NON-PROFIT ORG
U.S. POSTANGE
PAID
Permit No. 5013
Santa Clarita, CA